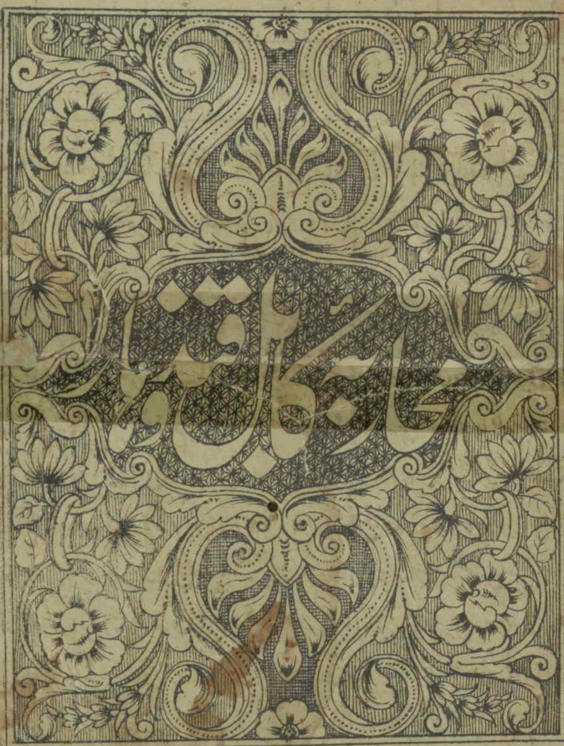


Abd al-Kakim

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه



مطبع مصطفائی ۱۲۶۷ مصطفی محمد خان طبع

1850

بسم الله الرحمن الرحیم

پرچم کشائی الویهٔ تقریر بیسائم محمدت قهرمانی است که در معارک قدرتش آفتاب عالمتاب نشانی است با رفعت و علا و دار الملک سطوتش

بری از تغیر و زوال جاگزین مجلس انعدام و فنا **مثنوی** تعالی الله سلطان قدیمی * بری ذاتش ز مانند و سهیمی * نمی قلزم ز دریای

کمالش * نمی قطره ز ینبوع نوالش * شود نور جمال او چو مستور * بماند مشعل خورشید بی نور * گر او باشد نه یار آفرینش *

برهم زد ار آفرینش * و صف آرائی جنود تحریر میدان ثنای کشور کشائی است که قلم و قلوب جمله سر گشتگان بوادی اوهام

ببارقهٔ سیوف هدایت و ارشاد از خار ظلمت شکوک جهالت خالی ساخته و بنوازش کوس سالت ابدی و نوبت سرمدی مقیمان

معمورهٔ دهال و شتابندگان عرصهٔ استقبال را تا قیام قیامت نواخته **مثنوی** زهی سلطان اقلیم نبوت *

مشرف ساز دیهیم نبوت * بود گردون باین تمکین و شانی * ز معراج وقارش نردبانی * ز رتبه آن گوهر پاک *

دُری در چشم اهل دید لولاک * درود کامل از درگاه وهاب * برو بادا و هم بر آل و اصحاب * **اما بعد** بر رای عالم آرای

مستفیدان فوائح انوار اخبار و چشم روشن سازان کحل الجواهر کریمهٔ فاعتبروا یا اولی الابصار اظهر من الشمس و ابین الامس باد

که از حین وقوع واقعهٔ رزم شاه کابل و توجه او بطرف قندهار و دیگر سوانح و وقائع آن دیار که در سنه ۱۲۵۵ الهجری سمت شهود و پیرایهٔ

نمود یافته اکثر کواعب اشواق و عرائس اشتیاق از مناظر خواطر منشیان بلاغت نظام بل جمهور خواص و عوام سر برمی زدند لیکن

تصریح و تشریحی که دماغ سوز و ساه خراش نباشد و باشواک تلاش بعد از ان جگر نخراشد حمائل گلوی وصول نگردید و چون فی زمانا

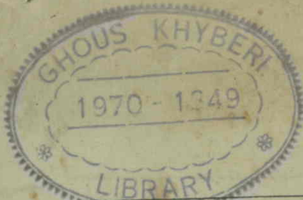
در بلاد هندوستان جنت نشان روداد مثل محاربه مسطور رو نداده لاجرم بیش از بیش تماشای این گونه اخبار ابواب

اشتیاق بر ... دی طالبان کشاده کسی بر طبق زبان عوام از کیفیتش در طلاقت و بیان و کدامی راه در شوارع تحقیق کمیتش

کمیت قلم در جولان **نظم** جهان جهان تمنای دید اهل جهان * چمن چمن شده هر یک هزار بهر فغان * بوی

... شدند اهل قلم خامه وار سر گردان * الغرض خار خار شغف محاربهٔ مرقومة الصدر دامان

... ولد حاجی محمد روشن خان ... است هم بکشید



ورفته ورفته پای شوق تا بکاشانهٔ فیض نشانهٔ زنده ساز قصص ماضی و حال مفصل نمای معضلات هر احوال بلاغت
نشان فصاحت عنوان عالی بیان والا امکان دبیری بدیل منشی بعدیل عبارت آرای عدیم النظیر نثار عطارد تحریر
وحید زمان فرید دوران منبع تفضلات عمیمه مجمع تفقدات فخیمه جناب افادت مآب منشی **عبد الکریم** مد الله ظلال
افضاله بفضله العظیم رسانید وازان معدن جود گوهر مقصود بکف رسید وشاهد مدعا برایهٔ حصول پوشید زهی سیاقت کلام صفوت
انضمام که اگر ترجمهٔ کدام کتاب بزبان اردوست سلاست زبان گویا خود در گفتگوست واگر تحریری در زبان فارسیست از صفای
عبارت آب سان نهال مسکه مدعا رسیست فقره فقره آئینه دار توضیح مطالب نقطه نقطه مرکز دایرهٔ تلویح مآرب المختصر توصیف عبارتش
مثل تحریر صفاتش مستغنی عن التحریر است وسواد عبارتش اهل این فن را سرمهٔ گلوی تقریر راقم اثیم محرک طبع آن نسخهٔ مطبوعه از جناب
برادر صاحب قبله فیاض دوران **محمد مصطفی خان** ابقاه الله بالفضل والامتنان گردیدم ومن بعد طالبانش را ازین نعمت
غیر مترقبه محروم نپسندیدم فا در استعجال علی اسرع الحال ناطورهٔ انطباع این کتاب ممتنع الجواب را حلهٔ تجمیل پوشاند و بنظر نظارگیان مطبوع گردانید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد مالک الملک تؤتی الملک من تشاء جلت سطوته ونعت علم افراز میدان قاب قوسین او ادنی نعمت رحمة برای عبرت پذیران انقلاب
ازمنه ودهور مخفی ومستور نماند که این راقم اثیم معروف به **منشی عبد الکریم** از قدیم بمطالعهٔ کتب تواریخ شغفی تام وبتحریر این قسم شوق
مالا کلام داشت چنانچه در زمانهٔ خانه نشینی بعض تواریخ عربی را مثل تاریخ خلفای جلال الدین سیوطی وتاریخ مصر وخلاصهٔ تاریخ
ابن خلکان وزبان فارسی وکتاب هیأت انگریزی وجغرافی که در بیان آبادی ربع مسکون است وعلاوه آن قصص وحکایات
والف لیلای تمام وتاریخ بنگاله ودیگر رسائل فرنگ مملو از نوادر وفوائد از انگریزی در فارسی ودر اردو ترجمه ساخت واکثر
اوقات بر چنین توالیف مصروف نمود وغرض از اشتغال این امور صرف دفع وحشت تنهائی بود وهم اینکه شاید اولاد واحفاد ما
ازین کتب ورسائل تمتعی بردارند وبر عجائب وغرائب عالم رنگارنگ وحالات جدیدهٔ برادران اهل فرنگ مطلع وآگاه گردند لهذا
خواست که حال مهم کابل وقندهار ومعرکهٔ لاهور که در زمانهٔ ما واقع شده بود واز زبان ثقات باستماع در آمده بطور اختصار بنگارد
چنانچه بعض حالات در همان ایام که هر دو مهم واقع شده بودند بضبط تحریر در آورد دیگر بسبب عدم وثوق واعتماد بر روایات
مردم این ملک اتفاق تبییض وصاف کردن آن مسودات نیفتاده تا اینکه در سال یکهزار ودوصد وشصت وسه هجری مطابق
یکهزار وهشتصد وچهل وهفت مسیحی تاریخ آن هر دو محاربه که منشی قاسم جان آنرا در زبان پهلوی بطرز شاهنامهٔ فردوسی طوسی
منظوم وبخیال نغز گو بودن اکثر حال شجاعت وبهادری اکبر خان خلف الرشید امیر دوست محمد خان باکبرنامه موسوم ساخته بنظر در آمد
وچون مؤرخ مذکور بذاته درین مهم شریک بود ذیل کم وکاست وقعات این مهم وبهادری طرفین را بلا تعصب نوشته بنا بران بر قولش
اعتماد کرده مسودات مذکوره را برای تطبیق آن کمی وبیشی نموده در مقامات مختلفه بعض اشعار آن بزرگوار درین اوراق
ثبت نمودم الحق که مؤلف مذکور درین زمان که کساد بازار نظم ونثر است داد سخنوری داده وگوی سبقت

ازاقران وامثال خود بر بوده در ضمن حال خود می نوشت که من بر حسب حکم صاحب رزیڈنت ملک سنده که مختار کل آن نواح و اطراف
بود برای فرو نشاندن شورش افغانان بلوچ اطراف قلات و وادهر وغیره افغانستان که متصل کوهستان بولان است
نزد نصیر خان خلف محراب خان رفتم و بحسن تدبیر خود هنگامه و فساد آنجا را که بسبب قتل شدن محراب خان و رفتن قلعهٔ قلات
و اطراف آن از دست افغانان برپا بود موقوف ساخته نصیر خان را بران آوردم که مثل آبا و اجداد خود تابع و فرمان بردار
شاه کابل باشد بهر کیف چون او را از طرف صاحب ممدوح مطمئن ساخته در سنده معاودت نمودم رزیڈنت آنجا باغوای
بعض مفسدان فرومایه که بخدمت او حاضر بوده در سیر و شکار همراه میرفتند و بشیوهٔ مستمرهٔ اهل هند از راه حسد و بغض
بسعایت بی اصل مزاج بر گردانیدند از من بدگمان شد و بجلدوی اینهمه جفاکشی و جانفشانیها که در عبور و مرور کوههای دشوار گذار
و معاشرت افغانان وحشی دیوسار بر خود گوارا کرده توقع آفرین و انعام داشتم بر سر عتاب آمده فرمود اکنون خیرخواهی تو
آنگاه ثابت گردد که نصیر خان را برای ملاقات من در سنده بیاری و غرض او بطلب خان مذکور این بود که او را دستگیر کرده
اسیر و یا قتل کند و در قلات و کوه بولان وغیره بلوچستان عمل خود نماید من بدریافت حال مافی الضمیر صاحب موصوف از رفاقت
پهلو تهی کردم و از دریای سنده بدهلی آمده عزلت گزیدم انتهی کلامه اکنون راقم اثیم بتصریح حال شاه کابل و توجه
بطرف قندهار و دیگر سوانح و حالات می پردازد و بالله التوفیق و علیه التکلان

بیان عزیمت شاه شجاع الملک بطرف قندهار و کابل باعانت فوج انگریزی

گویند احمد شاه درانی مردی بود از قوم افغان و به نسل و نژاد سلاطین نسبتی نداشت همواره خدمت نادرشاه
پادشاه ایران مینمود چون پادشاه موصوف فوت کرد از گردش لیل و نهار قندهار را بتسخیر خود در آورد و فوج افغانان
قوم را ملازم داشته نظم و نسق آن ولایت نمود و ملقب باحمد شاه درانی گردید هرگاه فوج اجل بر سرش تاخت بجای او یکی
از اولادش سریر آرای مملکت قندهار گشته ملقب به تیمور شاه شد او در عهد سلطنت خود عدل و انصاف بسیار میکرد رعایا
را با آسایش و آرام میداشت آخرکار چون او نیز ازین عالم درگذشت زمان شاه یکی از اولاد احمد شاه مذکور پادشاه آنجا
گردید و در هنگامی که زمان شاه از پایهٔ سلطنت معزول و نابینا کردید شجاع الملک برادرش بر تخت سلطنت قندهار
نشست از انجا که او مرد ستمگار و ظلم پیشه بود و خلقی را آزار میرسانید و مردم را ناحق می کشت تمامی افسران و رعایا از و ناخوش
بودند چنانچه هرگاه میر واعظ را که از سادات صحیح النسب بود و خلق آنجا به بزرگی و کمال او اعتقاد داشت بلاسبب بکشت مردم
آنجا از وضیع و شریف بیش از پیش رنجیده خاطر گشته در پی دفع او شدند خصوصاً وزیر از جور او تنگ آمده از حلقهٔ
اطاعت بیرون رفت و برای مقابلهٔ او فوج کشی کرد شجاع الملک نیز با سپاه خود بمقابله وزیر پرداخت و بعد کشت و خون
بسیار رو بهزیمت نهاده متوجه هندوستان گشت و مصائب بسیار و صعوبات بیشمار از تعاقب
حریف کشیده برای پناه در لاهور آمد رئیس لاهور که از حال بیدادی و فتنه پردازی او آگاه بود فی الفور مقید کرد

در بند سخت داشت چون چند سال در قید ماند ملازمانش برای رهائی او در سبیل اختفا نقبی کندیده تا بخوابگاه او بردند
و زنجیر را از پایش بریده براه نقب از زندان بیرون آوردند دران هنگام شجاع الملک بی سر و سامان مضطر و پریشان
گردید از راه کوه و دشت خود را افتان و خیزان در مقام لودهیانه عمل سرکار انگریزی رسانید افسران فوج آنجا
بر حال زارش ترحم نموده در مکان عالی شان با اعزاز و اکرام فرود کنانیدند و تمامی اسباب راحت و آسایش
از سواری و سلاح و لباس و کلاه وغیره ضروریات حسب دلخواه او مهیا کردند و گفتند ای شهریار در هر شهر و دیار شرقی که در
عمل سرکار انگریزی خواسته باشی با طمینان تمام و آسایش و آرام تشریف ارزانی دار و برای تفریح سیر و شکار بکن
و زنهار از اعدای خود مترس که دست شان بر تو درین مملکت نخواهد رسید الغرض شاه شجاع الملک تا چند سال در کنپ
لودهیانه با کمال آرام و تنعم بی خوف و خطر از وزیر و رئیس لاهور که دشمن جانی او بودند بگذرانید تا این که افسران فوج
آنجا بنواب گورنر جنرل فرمان فرمای هند نوشتند که شجاع الملک پادشاه کابل بسبب بغاوت و سرکشی وزیر از ملک
موروثی خود بی دخل گردیده بنا بر خوف جان از کابل بناه بلاهور برد در انجا هم همان آتش برکاسته دیده با حال تباه بناه
بسرکار انگریزی آورده است و در کابل و قندهار وزیر او که ملقب با میر دوست محمد خان است فرمانروائی میکند و اقارب
و عشائرش بر کل علاقجات ملک خراسان مسلط و شاد کام هستند درین صورت پادشاه کابل امید از دستگیری تو
چنان دارد که باز در ملک خود رفته بدستور فرمان روا گردد نواب گورنر جنرل ممدوح بدریافت حال زار شاه کابل بسیار
متاسف شد و با فسران سپاه و کارپردازان آن نواح نوشت که شما بسیار خوب کردید که شاه کابل را
در عمل خود پناه دادید اکنون از طرف ما تشفی او کرده در تعظیم و تکریمش بر حسب رتبهٔ شاهان بکوشید
و بخشش از بخشش و در خاطرداری و بهم رسانیدن هر گونه اسباب عیش و عشرت متوجه و مصروف باشید
زیرا که شاه کابل مهمان ماست و هر گونه پاسداری در کیش مروت و طریق فتوت بر میزبان واجب و لازم است و ما نیز
اشتیاق ملاقات او داریم چون با مید دادرسی در ملک ما آمده است حتی الوسع و الامکان درین باره سعی و کوشش
بعمل آورده عروس ملک موروثی او را بزور زر و شمشیر در آغوش تمنای او خواهیم نشانید مگر این امر موقوف بر وقت است
چندی ملک ما را از آن خود تصور کرده باستراحت و آرام تمام در عیش و عشرت و سیر و شکار مشغول باشد شاه
کابل چون این مژدهٔ روح افزا از جانب گورنر جنرل شنید از فرط خرمی و انبساط بر خود بالید و با مید کامیابی
روز و شب در بزم آرائی و ناو نوش خوش گذرانیدن گرفت هر گاه او را از ضروریات چیزی درکار می شد
مهمانداری که از جانب سرکار کمپنی در خدمتش مقرر بود فی الفور بهم میرسانید تا این که در سال یکهزار و هشتصد
و سی و نه عیسوی مطابق یکهزار و دو صد و پنجاه و پنج هجری نواب گورنر جنرل اکلند بهادر از کلکته برای
انجام دهی مهم شاه کابل لوای عزیمت بجانب هندوستان بر افراشت چون گورنر ممدوح قریب بکنپ

لودهیانه رسید شاه کابل و افسران فوج برای استقبال او شتافتند و شاه و گورنر بمجرد قریب رسیدن پی تعظیم
یکدیگر از خانهٔ زین فرود آمده و آغوش اشتیاق کشاده برسم معانقه بغل گیر شدند شاه بعد استفسار حال
سفر و کلمات ذوق و شوق گورنر را تا بخرگاهی که از پیشتر برای شان نصب بود رسانید وقت شب در محفل نای و
نوش گورنر از شاه پرسید که چه واقعه روی داد که از ملک موروثی خود جدا افتادی شاه شجاع حال سرکشی وزیر
و بغاوت وزری افسران و شورش یعنی بلوا کردن رعایای آنجا و سبب مقید شدن خود در لاهور و صعوبات راه مع دیگر
مصائب که بدان مبتلا شده بود مشروحاً بیان کرد گورنر بعد استماع حال شاه کابل متاسف شده تشفی نمود که ما بحکم
شهنشاه لندن عزیمت بدین صوب نموده ایم تا فوج جرار فرنگ را همراه تو بکابل روانه سازیم و افسران فوج
ستمگران و سرکشان را مطیع و منقاد تو سازند اگر بمقابله پیش آیند آنهارا هزیمت داده از ملک تو بدر کنند و ترا بر
ملک موروثی باز بدستور متمکن سازند بعد اختتام این کلام و تناول طعام گورنر موصوف از شاه رخصت شده در خیمگاه
خود تشریف آورد و روز دیگر جمیع سرداران و افسران را از اهل سیف و قلم طلب فرموده گفت که شاه کابل بامید اعانت
و دستگیری در ملک ما آمده است ما نمی خواهیم که او از نزد ما محروم و بی نیل مقصود برگردد درین امر رای شما چیست همه ایشان
بالاتفاق عرض کردند آنچه که حضور برای امداد و اعانت شاه کابل تجویز فرموده اند عین صواب و موجب نیکنامی در اطراف
و اکناف عالم است و رسم مستمرهٔ سلف همچنین است که سلاطین نامدار و خواقین ذوی الاقتدار در وقت عاجزی اعانت
و دستگیری پادشاهان و فرمانروایان نموده اند و ما همه تابع فرمان حضوریم جان نثاری و جان فشانی کار ماست
الغرض هرگاه این عزم یعنی فوج کشی بر کابل و قندهار برای کمک شاه کابل در رای رزین گورنر جنرل بهادر و ارباب
مشورت تصمیم یافت حکم بافسران فوج متعینهٔ دهلی و میرته و هردوار و اجمیر و اندور و دهار و بنگاله و دکن اصدار یافت
که بزودی هرچه تمامتر مع سپاه و توپخانه و آلات حرب برای مهم کابل در کمپ لودهیانه لوای عزیمت برافرازند چنانچه
بمجرد رسیدن حکمنامه جمیع افسران فوج بر جناح استعجال روانهٔ آن صوب گردیدند و در زمانهٔ قلیل افواج کثیر از هر طرف
در اردوی نواب گورنر جنرل بهادر فراهم شد گویند لارڈ صاحب ممدوح از فوج انگریزی چهل هزار سوار و پیاده
متعینهٔ بنگاله را زیر حکم مستر مکناٹن فرموده حکم بروانگی کابل داد و بشاه گفت که مستر مکناٹن که او را وزیر تو مقرر
کرده ام و این جمله افسران سپاه بفرمان و حکم تو خواهند بود بحفظ خدا با این سپاه روانهٔ منزل مقصود خود شوید لارڈ صاحب
هنگام رخصت خیمه و خرگاه شاهانه و اسپان صبا رفتار و فیلان کوه تمثال و خزانهٔ بی شمار و جواهر گران بها
و سلاح وغیره هرچه که در کار شاه بود از سرکار کمپنی بطریق هدیه عنایت ساخت و در همان جا بحکم فرمانفرمای
مذکور سوای فوج انگریزی که زیر حکم مکناٹن وزیر بود دو سه هزار سوار و دو سه پلٹن خاص بنام شاه
ملازم داشته بهمراهیش تعین فرموده

روانه شدن شاه کابل مع وزیر و افواج انگریزی

روانی براه درهٔ بولان هرگاه فوج انگریزی از هر سو فراهم و آماده شد و نیز فوجی که نامزد شاه بود
ملازم گردید شاه بعد تهیهٔ هر گونه اسباب و سامان این مهم بصرف لکوک روپیه از مقام فیروزپور که این طرف
دریای ستلج و قریب لاهور است و در انجا قلعهٔ جدید از سرکار انگریزی تیار شده عزم روانگی بطرف منزل مقصود
نمود و وزیر با دانش و تدبیر بنظر مآل اندیشی برای بدست آوردن درهٔ خیبر که قریب تر راه رسیدن کابل و بدست
افغانان بود بصلاح شاه کرنیل ویڈ را با جمعیت ده هزار سوار و پیاده از فوج انگریزی روانهٔ آن صوب ساخت
تا قبل از رسیدن افواج شاهی درهٔ مذکور را که بسیار تنگ و دشوار گذار است وقتی روی ننماید کرنیل ویڈ بحکم
شاه و وزیر چون قریب بخیبر رسید دریافت شد که حریف یعنی اکبر خان خلف کلان امیر دوست محمد خان وزیر
قبل از و زود او دره را باختیار خود در آورده است گویند که درین دره هیچ راهی تنگ است که بجز یک آدم و یا
سوار قدرت رفتن از ان دره ندارد و گذر یک آدم نیز بشرط موافقت و رضای افغانان خیبر متصور است زیرا که
اگر یک کس از مرد و زن بلکه کودکی سنگی را از بالای کوهی بر فوجی که قطار بسته میرود انداز د بسیار مردم از صدمهٔ
آن سنگ هلاک گردند و لهذا هرگاه سلاطین ماضیه برای آمدن در هندوستان ازین دره قصد می کردند
اول خیبریان را که مثل مور و ملخ بر کوهستان خیبر از مدت دراز مسکن دارند زر فراوان داده موافق میفرمودند
سن بعد از ان دره مع فوج عبور می نمودند و درینوقت که از طرف هندوستان خاص مهم بر کابل بود افغانان کابل
با افغانان خیبر که بیک قوم و یک ملت اند سازش نموده درهٔ آنرا بر فوج انگریزی بند و مسدود ساختند کرنیل ویڈ
بمشاهدهٔ حال درهٔ مذکور متحیر شد که درینجا نه جای حمله و تاخت است و نه مقام جنگ با توپ و تفنگ و خیبریان نه طمع دارند
و نه باشتی سر فرو می آرند که عبور افواج شاهی ازینطرف شود مجبور شده این حال را بشاه و وزیر نوشت ❊

اوشان چون دیدند که حریف با اهل خیبر در ساخته دره را از پیشتر بضبط و اختیار در آورده ناچار عزم نمودند
که در ملک سنده شده از درهٔ بولان که بطرف دیگر است متوجه قندهار شوند و بعد تسلط بر قندهار در کابل آیند
پس شاه بدین اراده مع لشکر انبوه بطرف سنده توجه فرمود در اثنای راه بهر جا که دائرهٔ دولت شاه رسید حاکم آنجا
از خوف و هیبت افواج انگریزی برجوع بشاه می آورد تا اینکه شاه مع افسران و سپاه در ملک سنده رسید میران سنده
که چند برادر بودند و از مدت دراز نسلاً بعد نسل حکومت آنجا داشتند طوعاً و کرهاً راضی شدند که فوج شاه از سنده
مرور کرده و براه درهٔ بولان عبور ساخته بطرف قندهار رود **شمهٔ از حال میران سنده که چگونه
ملک مذکور از دست شان رفت و در عمل سرکار انگریزی در آمد** گویند هرگاه میران سنده
دربارهٔ رفتن فوج شاه از سنده و قیام رزیڈنت و فوج انگریزی و آلات حرب در انجا تامل کردند و عذر نمودند
وزیر یگانه من تقریر دلپذیر تشفی کرده عهد و پیمان برای اطمینان خاطر ایشان بدین صورت نمود که چون

شاه بقصد تسخیر ملک موروثی خود از دست متغلبان سرکش متوجه کابل و قندهار است باید که شما مثل آبا و اجداد خود در تبعیت
و فرمان برداری شاه باشید و بجز این امر که تا این مهم فتح نشود بعض فوج شاهی و یک صاحب رزیڈنت برای سربراهی
و انتظام امور رسد برای لشکر و غیره در سنده باشد غرضی دیگر از ملک شما نیست و نخواهد شد و اصلا تعرضی
در ریاست آبائی شما از طرف شاه و هم از جانب انگریز بهادر گاهی بعمل نخواهد آمد اگر تمامی افغانستان و ملک خراسان
در عمل شاه در آمد یک صاحب رزیڈنت و فوجی مناسب بقدر ضرورت در ینجا خواهد ماند و الا رزیڈنت و هم فوج انگریزی
از ملک شما برخواسته خواهد رفت میران سنده برین قول و قرار راضی شدند و وزیر قطعه وثیقه بهمین مضمون از طرف
شاه و سرکار انگریزی بدستخط خود نوشته بحاکمان سنده داد چنانچه بموجب همین قرارداد فوج شاهی از راه سنده
بطرف قندهار رفت و صاحب رزیڈنت و فوج در انجا ماند و سبب عمل کردن سرکار انگریزی در سنده این شد
که چون بسبب شورش افغانان در کابل و قندهار و کشته شدن شاه و وزیر و تباهی فوج انگریزی بسبب باریدن برف
و غیره امور درهمی و برهمی در انجا واقع شد و باز بدستور امیر دوست محمد خان و برادران و خویشان او در کابل و قندهار
برحسب رضای اهالیان سرکار انگریزی چنان که مفصلا و مشروحا عنقریب نوشته خواهد شد حاکم و رئیس شدند
میران سنده از اهل کاران سرکار موصوف درخواست کردند که اکنون در افغانستان نه شاه ماند و نه وزیر نه فوج
انگریزی می خواهیم که بموجب عهد و پیمان مکناٹن وزیر صاحب رزیڈنت مع فوج انگریزی از ملک ما برخاسته رود
و بذریعه مستر اوترم رزیڈنت آنجا این امر را درپیش کردند هنوز درین خصوص امری قرار نیافته بود و نه از پیشگاه نواب
گورنر جنرل کلکته درین باب هیچ حکمی صادر گشته که روزی میران سنده و رزیڈنت مذکور در مقامی نشسته بسهولت
و ملایمت درین امر گفتگو می کردند ناگاه چند افسر از فوج سنده که افغانان جاهل کنده ناتراش بودند بخیال خام شورش
اهل کابل تصور نموده کلمات سخت و درشت در حق رزیڈنت گفته او را رنجانیدند و ذلیل و خوار کردند
و کاغذ عهدنامه نوشته مکناٹن وزیر را که نزد میران سنده نهاده بود برای ملاحظه صاحب رزیڈنت ؛؛
برآورده بودند یکی از افسران مذکور آن را گرفته در غیظ و خشم پاره کرد و بران هم اکتفا نکرده برای قتل رزیڈنت و دیگر
دو سه صاحبان همراهی او برخاستند صاحب رزیڈنت که بسیار دانشمند بود تحمل را کار فرموده بجواب افسران اصلا
لب نکشود و بلطائف الحیل از ان مجلس برخاسته بر جهازیکه قریب بود و بر کناره دریای اباسین لنگر داشت سوار
شد انگاه جواب کلمات سخت و درشت آن حمقا بزبان توپ و تفنگ داده عمارتی را که بر لب دریا بود از گولهای
توپ که بر جهاز داشت مسمار ساخته در فوج خود آمد و بصلاح و مشورت افسران سپاه و با حکم سپهسالار کل افواج یورش
بر سنده کرده با میران آنجا که محض بی قصور بودند بجنگید و بعد زد و کشت بسیار که از طرفین بعمل آمده آن همه افسران فتنه پرداز
بجهالت و جنگجوئی دمساز تاب بمقاومت صدمه توپ و زخم تفنگ نیاورده بفرار آوردند و تمامی

وتمامی میران سنده راکه در قلعه متحصن شده بودند گرفتار و اسیر ساخته بدار الامارهٔ بمبئی فرستادند وتخصی راکه از سابق بموافقت سرکار انگریزی شریک جنگ با برادران خود نگردیده بود بلا تعرض مطلق العنان ساختند ویک برادرشان که گرفتار نشده بود وچندی با مردمان او باش در اطراف سنده غارتگری و رهزنی می نمود اکنون شنیده شد که رجوع بسرکار انگریزی نموده عفو تقصیرات خود کنانید چنانچه برای او چیزی از مشاهره مقرر گردید اگر افسران مذکور این چنین گستاخی نسبت برزیدنت آنجا نمی نمودند وکاغذ عهدنامه را پاره کرده قصد قتل کردنش نمیکردند هرگز ملک سنده از دست میران نمیرفت

رجوع به تتمهٔ حال روانگی شاه بطرف قندهار

درحالیکه شاه در سنده بود خبر آمدن جنرال جنگین باسی هزار سپاه انگریزی از طرف گجرات وکرناتک رسید چنانچه تا دو هفته شاه بانتظار فوج مذکور در انجا توقف فرمود هرگاه سپهدار مذکور مع سپاه جنگی بر یکهزار و دو صد کشتی سوار از دریای سنده قدم برزمین نهاده شریک اردوی شاهی شد شاه از رسیدن فوج مذکور تقویت حاصل نموده از انجا فوج سردار مذکور را مقدمة الجیش لشکر خود ساخت واز دریای سنده که زیر بهکر است عبور کرده متوجه کوه بولان شد در اثنای راه گذر افواج شاهی در بیابانی افتاد که تا یک شبا روز دران اصلا نام ونشان آب نبود ونه از قسم نباتات وحیوانات زمین خشک آن از حرارت آفتاب می تفسید لشکر را چه مقدور که قدم بران زمین که چون گرم آهن بود بنهد شاه بمشاهدهٔ این حال برکنارهٔ آن دشت یکدو مقام کرده لشکر را حکم بکندن چاهها فرمود لشکریان حسب الحکم بحفر چاهها پرداخته سیراب گشتند وبرای یک شبا روز آب را در ابا ریق ومشکیزها پر کرده همراه گرفتند ودر شبها آن دشت بی آب را قطع کردند تا اینکه بعد طی شدن اینچنین راه دشوار گذار درهٔ کوهستان بولان بنظر درامد وفوج شاه در حدود بولان رسید حاجی خان سردار قوم کاکرزئی افغانان آن دیار را جمع ساخته مشورت کرد که اینک همان شاه که سابق بر ما مردم انواع ظلم وبدعت کرده بود با فوج انبوه فرنگ بقصد قندهار یلغار می آید ارادهٔ شما چیست تمامی مردم افغان که از پکدے وخجک ومری وبردهی وجکرانی وداد هری ودیگر خیل جمع شده بودند جواب دادند که تو سردار مائی وما تابع حکم توایم اگر با شاه بصلح وآشتی پیش آئی اختیار تست واگر بجنگی ما همه بسر دادن حاضریم الغرض کاکر مذکور باتفاق سردار محراب خان که حاکم قلات وکوهستان آنجا بود سپاه را فراهم ساخته برای بند کردن درهٔ بولان ودرهٔ شال دشتونک بیامد وراه دره را بند ساخته مانع عبور لشکر شاهی گردید شاه وسپاه هردو بسبب انسداد درهٔ مذکور خیلی مشوش وهراسان گردیدند وزیر صایب تدبیر شاه را صلاح داد که درینجا مقام جنگ وپیکار نیست صلاح دولت دران است که بملایمت وزربخشی پیش آئی محراب خان را که سد راه شده است از نمکخواران قدیم دولت تست با خود بسازی تا اینهمه مهم دشوار گذار آسان وسهل گردد الغرض شاه محراب خان را بپیغام فرستادی

که تو چرا براه کین و پرخاش من کمر بسته خوب میدانی که این ملک از ملک موروثی آبائی من است و تو متکفل آبای
خود پرورده دولت خاندان من هستی پیش من بیا تا ترا بعطای زر و خلعت خوش کنم و ملک قدیم ترا بحال برقرار
داشته رتبه و جاه ترا بیفزایم و مقرب درگاه خود نمایم محراب خان چون پیام شاه شنید دلش ملائم گردید و بحضور شاه ×
عرض کرده فرستاد که هرگاه نسبت بانمکخواران قدیم بر سر مهر و کرم هستی من بنده فرمان بردار توام اکنون مرا با بندگان
تو سر پرخاش نیست بر سر و چشم من بیا و اردوی خود را بفرما که باطمینان عبور دره بولان نماید این را گفته بوکیل
زر و هدیه داده رخصت نمود شاه از پاسخ محراب خان بفرط شادمانی بسان گل بشگفت و خلعتی گران بها باضافه
فیل و اسپ و جواهر بیش قیمت مع فرمان متضمن امان و بحالی ملک قلات و اطراف آن بنام محراب خان نسلاً بعد نسل
نویسانیده نزد وی فرستاد محراب خان ازین عنایت بی غایت شاه خشنود و مطمئن گشته مع اهل و سپاه خود
از دره بولان برخاسته بقلات رفت و بخوشدلی بنشست و ازین سو شاه با فراوان لشکر و سپاه بطرف کوه بولان
نهضت فرمود چون فوج در میان دره رسید از فرط نشیب و فراز بسیار رنج و صعوبت بر داشت چون فوج زیر در
ابتدای سفر قریب یک لک شتر برای هرگونه بار برداری مثل گوله و باروت و دیگر آلات حرب و غله خصوصاً برای
آب بتصور قطع کردن راههای دشوار گذار در دشت بی آب و درهای ناهموار در معرض خرید و کرایه آورده همراه داشت
بوقت مرور ازین دره هزارها شتر در راه افتاده همان جا ماندند و نصیب افغانان کوهی منزل بمنزل میشدند یعنی بعد
مرور فوج پادشاهی کوهیان میدان را خالی یافته فرود می آمدند و شتران پا شکسته و مجروح را ذبح کرده گوشت آنها
را مع اشیای که بران بار بود می بردند و این هم شنیده شد که بعضی از افغانان بطریق قزاقی شتران بار برداری
را که در عقب لشکر میماندند بیمحابا از تفنگ و یا تیر مجروح ساخته بطریقی که مذکور شد غنیمت کرده می بردند و مردم لشکر
از امیر و غریب و سپاهی و بازاری هریکی چون بسبب قطع کردن اینچنین راه سخت کوهستان بحال خود مبتلا بودند
اصلا متوجه حال شتران و اسباب نمیشدند که چه شد و کجا رفت مگر اینقدر بود که هرگاه شتران محموله صندوقهای زر نقد
و یا دفتر در راه از پا در آمدندی اشیای این قسم را البته گرفته بر شتران خالی بار کرده میبردند و نیز درین لشکر بوقت قطع کردن راه
صدها زن ملازم از غربا بر کجاوه شتران نشسته آرد میسائیدند و مردم بنگالی و بقالان را که برای حفظ و نگهبانی غله و تقسیم آن
بر سپاه معین بودند فائده هزارها روپیه بدینطریق شد که ایشان غله و غیره اشیا برای مصرف سپاه عموماً و بنا بر افسران
که همه صاحبان انگریز بودند خصوصاً مع گاو و میش و مرغ و بط و تخم آن خرید کرده همراه خود رسیده آمدند و بجای که این چیزها کمتر
بهم میرسید بقیمت گران در سرکار میفروختند و اگر بکدام منزل بحسب اتفاق در عقب فوج پنج چهار شتر را قزاقان میبردند
عمله رسد متفق شده بصاحب مهتمم آن اظهار بغارت رفتن ده بیست شتر نموده در دفتر می نویسانیدند و آن شتران مع غله و غیره اشیای
محموله را خودها میگرفتند و باز بهانه اینکه از آن فلان بیوپاری و فلان مهاجن است بقیمت خاطر خواه در سرکار فروخت

می کردند واصلا صاحبان مهتمم را ازین غبن وخیانت اطلاع نمی شد واگر فی الجمله خبری هم میرسید مصلحةً در هیچ وقت
اغماض وچشم پوشی میفرمودند تا در بهم رسانیدن اشیا فتوری واقع نگردد وباوجود که غله ودیگر اشیای خوردنی ونوشیدنی
فراوان از ان سرکار در لشکر همراه بودی مهاجنان وبیوپاریان وبنجارها هم بی آنکه ملازم سرکار باشند مع هر قسم غله برای جلب
نفع خود همراه لشکر میرفتند وباعمله رسد سازش کرده زر کثیر هم میرسانیدند گویند بعد معاودت عسکر از قندهار در راه درهٔ
بولان سنگ از استخوان شتران مرده بنهجی شده بود که مردم متردد بین مسافران آن نشان راه تصور کرده بی تکلف میرفتند و راه
غلط نمیکردند بهرکیف لشکر شاهی در مدت دو هفته راه درهٔ کوه بولان را که بسیار نشیب وفراز داشت باکمال رنج وصعوبت قطع
کرده در دشتی بهن ووسیع پر از اشجار وسبزه زار رسید واز سیر زمین هموار او که در ان رودباری خوشگوار جاری بود محظوظ وسیراب
گردید شاه فرمود که لشکر دو سه روز درین سرزمین که نزهتگاه است بیاساید تا ماندگی وکوفت راه پست وبلند از مردم فوج زائل
گردد چنانچه یکدو روز تمام سپاه ودواب باسایش تمام قیام ورزید پادشاه در انجا منادی کنانید که در منازل پیشتر عبور
لشکر از کوهی بی آب خواهد شد زمین آن کوه سنگلاخ وبالای آن دشتی مردم خوار موسوم به بی دولتست باید که هر یکی
از مردم فوج آب چند روزه ازین رودبار بردارد تا در ان کوه ودشت از نایابی آب تکلیفی رو ندهد حسب الاتفاق روز سوم
یکبارگی آن رودبار چنان خشک گشت که یکقطره آب باقی نماند اهل لشکر از بی آبی شور وغل وواویلا نمودند شاه از سنوح
این حال در ورطهٔ حیرت فرو رفت که چه سبب پیش آمد که آب رودبار دفعةً خشک گردید بهر چهار طرف مردم دوانیدند تا سبب
خشک شدن دریاچه دریافت کنند آخر بعد تفحص بسیار دریافت شد که کاکر مذکور دهن رود را بند کرده است شاه ووزیر
از بدکرداری کاکر بسیار مضطرب وپریشان خاطر شدند ومردم لشکر از بی آبی وتشنگی چون ماهی بی آب می طپیدند
وقریب ده ونیم هزار مردم از سپاه وبهیر بنگاه وبسیار دواب لشکر از تشنگی هلاک شدند الغرض چون حال لشکر از بند
شدن آب بسیار تباه شد شاه صد هزار اشرفی نزد کاکر فرستاده پیام داد اگر تو بطمع زر آب را بر سپاه من بند کردهٔ
این زر را بگیر وآب رود را بکشا واگر از راه عداوت مرتکب اینچنین امر قبیح که موجب هلاکت بندگان خداست
گشتهٔ از قهر خدا وغضب شاه نمی ترسی وعلاوه آن پاس نمک من درین زمان قلیل چرا فراموش کردهٔ آخر پروردهٔ دولتم
هستی واکنون منظورست که ترا بجلدوی حسن خدمت بعطای ملک ودولت سرفراز بکنم کاکر بعد اخذ زر عرض کرده
فرستاد من بنده وغلام شاه ام افغانان کوهی که از گرسنگی می مردند مرتکب اینچنین امر شدند الحال من همه را به تقسیم
این انعام وعطای شاهی خوشدل می سازم وهم بخوف وصولت سلطانی ترسانیده برسر راه می آرم پس کاکر
بمردم کوهی حکم کرد که همین وقت سر دهن رودبار را بکشایند چنانچه بمجرد کشاده شدن آب بازو روشو باز بجوی
مراد رسید مردم لشکر که از تشنگی بجان آمده بودند یکسر دویدند واز سر نو زنده وشاداب وتازه وسیراب
گردیدند گویا آب در حق شان بمنزلهٔ آب حیات بود بحکم شاهی اهل لشکر آب را در مشکها ومطهرها ازین دریاچه برداشته

واز دشت بی دولت و کوهستان بی آب دشوار گذار گذشته متوجه قندهار گشتند شاه بعد گذشتن ازان دشت
خونخوار مع لشکر و سپاه افسری را برای احضار کاکر فرستاده پیام کرد که مابدولت با تو عهد میکنیم که اینجه از بند کردن
آب رود لشکر ما را رنجی و تعبی رسانیده بودی معاف کردیم اکنون از طرف تو صاف هستیم و جهلا خاطر ما از جانب تو
کدورتی نیست بدلجمعی بدرگاه ما بشتاب تا رتبهٔ ترا افزوده از مقربان خاص خود بسازیم کاکر بشنیدن این پیام از طرف شاه
که در بیم و هراس بود مطمئن گشته و غاشیهٔ طاعت و فرمان برداری بر دوش کشیده حاضر شد و سر را بر قدم شاه نهاده معذرت
نمود و عفو جرائم خواسته عرض کرد که اکنون با تیغ و کفن بدرگاه تو حاضر شدم اگر خواهی بکش و اگر خواهی ببخش آینده بجز فرمان برداری
و جان نثاری از فدوی بظهور نخواهد آمد شاه از دست مبارک سر او را از زمین برداشت و فرمود که دل خوش دار جرم ترا
بخشیدم و عفو کردم کاکر برخاسته عرض کرد که شاها من مژده آورده ام و بشارت میدهم سردار کهندل خان که حاکم قندهار
بقوت خیل و قوم من ارادهٔ مقابله با فوج شاه داشت و از پیشتر در میدان جنگ آمده آمادهٔ حرب و پیکار نشسته بود من
بموجب طلب و استمالت شاه از سردار مذکور گسیخته قصد اردوی معلی نمودم و کهندل خان بعد ازین طاقت مقابلهٔ
پادشاه در خود ندیده از سر ریاست آنجا برخاسته و شکسته دل مع مهردل خان و دیگر رفقا و تابعین خود قندهار را خالی کرده
بجانب ایران شتافت اکنون قندهار شاه را مبارک باشد ازینجا تا قندهار کسی نیست که مانع و سد راه گردد شاه باستماع
این مژدهٔ روح افزا او را بعطای خلعت فاخره بنواخت و شب و روز شریک محفل عیش و طرب خود ساخت **نهضت**
فرمودن شاه بابشا بطرف قندهار بی خوف و اضطراب روز دیگر شاه در ساعت سعید
با فر و جاه مع مگناتن وزیر و دیگر افواج قاهره و افسران صغیر و کبیر بطرف قندهار توجه فرمود و از اثنای راه بمقتضای
حزم و هوشیاری افسری را با چند هزار سوار پیشتر روانه نمود تا پیش پیش لشکر شاهی رفته راه را از چپ و راست
بر اعدا مسدود نماید فوج مقدمة الجیش مانند برق و باد پیشتر رفته چون تفحص حال اعدا نمودند از مردم اطراف قندهار تحقیق
شنیدند که حاکم سابق قندهار با خویش و تبار از خوف و هراس افواج جرار شاهی تاب مقاومت در خود ندیده از پیشتر
بطرف ایران گریخته رفته است اکنون در مکران و غیره عملداری شاه ایران رفته پناه گرفت الغرض شاه قریب
بقندهار رسیده اول روز با کر و فر و طمطراق فراوان از بازار و شارع عام داخل شهر شد و تا دو هفته لشکر
که بسبب طی کردن منازل سخت و راههای دشوار گذار تعب برداشته بود بیاسود و هنوز پادشاه در خیمه و خرگاه بود
که جوق جوق بیابانیان و کوهیان برای تسلیم شاه حاضر شدند در انوقت شاه بوزیر حکم داد که روز و تاریخ جلوس
مابدولت بر سریر سلطنت تعین نموده باهل بازار حکم دهد که دوکانان شهر را از رنگ آمیزی و منقوط کاری بیارایند و کوتوال
هر کوچه و برزن را پاک و صاف کنانند و محلهای پادشاهی را که در اندرون قلعه است مصفا نموده از فرش و فروش
و دیگر اسباب و سامان تجمل شاهانه مرتب و مزین کند و تخت و کلاه مابدولت از جواهر گران بها مرصع ساخته شود

تا بروز معهود در محل شاهی اجلاس فرمائیم وزیر این همه احکام را بجا آورد چون همگی اسباب جشن و سامان سرور مرتب شد
شاه در ساعت میمون و طالع همایون بر اریکهٔ شهریاری و چار بالش جهانداری قندهار متمکن گشت وزیر و دیگر افسران
فوج و هم عمائد و اشراف شهر حاضر شده نذرها گذرانیدند و زر و جواهر نثار فرق مبارک ساختند و نیز سرداران اطراف
و مرزبانان داد هر زمین خیل خیل آمده غاشیهٔ اطاعت و فرمان برداری بر دوش و حلقهٔ عقیدت و اخلاص را در گوش
کشیده مبارکباد جشن همایون را ادا ساختند و تن بادای مالگزاری واده باج و خراج ملک را در خزانهٔ عامرهٔ شاهی
ارسال کردن شروع نمودند شاه بعد اطمینان کلی و آسودن سپاه قصد غزنی و کابل فرموده روزی در بارعلم نمود
و از وزیر و افسران استشاره کرد که اکنون از طرف قندهار بسعی بازوی شما اطمینان و امتنی حاصل شد مگر از قاصدی
که دیروز از کابل آمده شنیده ام که غلام حیدرخان نامی پسر دوست محمد خان معروف بامیر در قلعهٔ غزنی آماده رزم و پیکار است
و پسر دومی او محمد اکبرخان راه درهٔ خیبر را بر ما مسدود ساخته بهمین خیال در قلعهٔ جلال آباد نشسته و خود امیر در کابل
مستعد بجنگ و فوج همراه او رجوع بطرف ما دارد و متنفسی با او راضی نیست پس همین وقت است که بدالصوب تعجیل نموده
دمار غرور از آن نخوت شعار و هم از پسران او برآریم تا بعد اخراج از کابل بهمه وجوه اطمینانی حاصل گردد **خبر یافتن**
امیر دوست محمد خان از رسیدن شاه در قندهار با سپاه و لشکر بسیار چون شاه
در قندهار رسیده بر تخت سلطنت موروثی خود متمکن گشت این خبر در اطراف و اکناف عالم مشتهر گردید امیر دوست محمد خان
بدریافت اینحال مضطر گشت که شاه در قندهار عمل خود نمود و همه دشتبانان از کوهستان بولان و قلات و داد هر تا هرات مطیع
و منقاد او گردیدند و کهندل خان سپهدار قندهار تاب مقاومت افواج شاهی که قریب صد هزار از سوار و پیاده است در خود ندیده بی
آنکه مقابله کند قندهار را گذاشته بطرف ایران گریخته پناه گرفته است و اکنون شاه بقصد تسخیر غزنی و کابل و استیصال خاندان ما و دیگر
افغانان که با او مخالف اند توجه دارد پس وزیر خویشان و عزیزان و غیره سرداران افغانان را یکجا فراهم کرده مشورت کرد که اکنون
چه باید کرد عداوتی که شاه با ما و شما دارد ظاهر است و در قندهار جشنی عالی ترتیب داده افسران فوج خود و سرداران افغانستان
آنطرف را که باوی رجوع کرده اند بسیار زر داده بخشش نمود و کسانی را که بدو رجوع ننمودند قید و اسیر کرده خانمان ایشان را تباه
و برباد ساخت بیقین معلوم شد که باعانت افواج جرار فرنگ درین ملک رسیده قیامتی برپا خواهد نمود کسی را از برنا و پیر زنده نخواهد گذاشت علی الخصوص
خاندان ما را از زن و بچه بتیغ بیدریغ قتل خواهد کرد پس شما با او اراده صلح دارید یا جنگ همه افسران و سرداران او بطمع زر حال اخلاص شاه بودند
مگر بظاهر گفتند که ای امیر تو سردار ما هستی و ما که از خویشان و اقربای تو ایم و همه تابع و حلقه بگوش تو با دشمنت خواهیم جنگید و بشمشیر زدن متواتر و حملهای
شیرانه دمار از اعدا خواهیم آورد و صلاح دولت در آنست که مقام بالاحصار را مستحکم ساخته قبائل را در آن بگذار و مقام جنگ گاه را امتر قرار فرما
تا در آنجا جمعیتی از ما پیشتر رفته با حریف بجنگد و از آمدن بکابل مانع و مزاحم گردد و فوجی را برای مدد و کمک حیدرخان در غزنی بفرست
تا باتفاق خان کو حفاظت غزنی و قلعه بست نماید امیر که از مافی الضمیر شان غافل بود بر گفتار ظاهری ایشان اعتقاد کرده

بالاحصار را که نام قلعهٔ کابل و بالای کوهی واقع است از اسباب و سامان جنگ مستحکم نمود و باعتماد فوج همراهی خویش
مستعد و آمادهٔ جنگ در کابل نشست

بیان مقام جنگ غزنی که فیما بین شاه و حیدر خان واقع شد مع دیگر حالات قندهار

هرگاه شاه از تسخیر قندهار که بی حرب و قتال بدست آمده بود فراغت
دست داد شهزاده صفدر را با فوجی بسپهسالاری جنرل ناٹ در انجا گذاشته مع مکناٹن وزیر بطرف غزنی و کابل توجه فرمود
و لوای عزیمت برافراشت و حال جدال حیدر خان با فوج کثیر شاه و او را اسیر کرده بردن بطرف ممبئی مع دیگر
رویداد متعاقب نوشته خواهد شد اکنون نبذی از حال متمتع شدن افغانان و قوم فارسی دانان قندهار و اطراف
آن بدولت انگریزان قلمی میگردد گویند در قندهار و اطراف آن دو قوم اکثر میباشد یکی افغان دوم فارسی دان
فرقهٔ افغان همه مذهب اهل سنت و جماعت می دارند و جاهل و بی علم و از نوشت و خواند و حساب و کتاب عاری مگر از
مسائل ضروریه شرعی واقف و قدردان اهل علم سخاوت پیشه شجاعت اندیشه بعضی که صاحب جاگیر و املاک
هستند بجز خوردن گوشت دنبه وغیره و ناو نوش و نشسته ماندن شغلی دیگر ندارند و قوم فارسی دان از کشامره اند که مذهب
اثنا عشری و دخل در حساب و کتاب دارند و بخوف افغانان و حکومت ایشان اصلا در مذهب متعصب نیستند چنانچه در عشرهٔ
محرم و سوم دروازهای خانه می بندند و ماتم و تعزیه داری باخفای کنند و از نامساعدت روزگار خود را از رعایای
فرمان بردار ایشان تصور کرده شنیدن زجر و ملامت وغیره که از مقتضای جهل افغانانست عیب و عار نمی شمرند و اکثر این
قوم در سرکار خوانین نوکر بوده حساب جمع و خرج آمدنی دیهات جاگیر ایشان را مینویسند و مثل متصدیان هندوستان
در سرکار آقای خود بسیار خورد و برد میکنند و چون افغانان دماغ فهمیدن حساب هرگونه ندارند لهذا آنچه فارسی دان
نوکرشان میگوید و میفهماند آنرا قبول و منظور میکنند و بدین سبب سرداران آن ملک اگرچه بظاهر با کمال شان و شوکت در
دیوانخانه نشسته و پشت بر گاو تکیه زده قلیان میکشند و هر دم بروت را تاب میدهند مگر در خانه بجز پارچهای قلیل و بتاکی
هیچ ندارند و فارسی دانان نوکرشان بدولت آقای خود مرفه الحال و در خانه مخفی از قسم زر و زیور بسیار مال دارند و پوشیده
از نام دیگران تجارت میکنند و چون تیقظ و هوشیاری از خصائص ایشان است زنهای آنها نیز که بسیار حسین و خوش
سلیقه می باشند در خانه بیکار نمی نشینند پارچهای خوب و کلاههای سوزنکار و بخیه زده باریک می دوزند
و بقیمت گران میفروشند غرض زن و مرد این قوم امور معاش را خوب میدانند و بهر طریق زر بهم میرسانند و از هر
پیشه و حرفه عار نمیکنند بخلاف افغانان که بجز لاف و گزاف در امور معاش هیچ سلیقه نمی دانند و هر پیشه و صنعت را
ذلیل و خوار و اختیار کردنش را ننگ و عار میشمارند مگر غربای این قوم زراعت و قلبه رانی و هیمه فروشی وغیره کار و بار کم
بمحنت و مشقت میشود میکنند و زنان ایشان بچرخه زنی و یا آسیا گردانی قوت حاصل میسازند و بدمعاشان و بیدین رهزنی را
بر همه کار و پیشه ترجیح داده بدان مرتکب میباشند الغرض هرگاه شاه در قندهار رسید مردم کلان و با نام و نشان آنجا بشاه معتقد

ملازم سرکار پادشاهی شده در افواج خاص منسلک گردیدند و در محاربات شریک فوج انگریزی می ماندند و بعد رفتن شاه
از قندهار بطرف کابل انگریزی که حاکم و منتظم آنجا بود برای تالیف قلوب اکثر اوقات دعوت سرداران آنجا مینمود و اقسام طعام
میخورانید و گاهی در خوردن طعام خود هم شریک شده بر فرش قالین نشستی و طعام را که اکثر پولاو می بود حسب عادت با چمچه
تناول کردی از دست نخوردی و افغانان بخوردن طعام همراه او مضایقه نمیکردند بل بزرگی و فخر خود میدانستند چون منتظم مذکور
بسیار عالی همت بود در اندک کار خدمت افغانان متوسط الحال را خلعت قبا و پوستین و لونگی ملتان که در آنجا بسیار عزیز و مرغوب است
و دیگر پوشاک مکلف مروج آن شهر می داد و بعض را اسپ و دنبه می بخشید و کسیکه کدام خبر میرسانید و یا خطی از نزد سرداری آورد
و یا برای پرسیدن خیر و عافیت از طرف رئیسی می آمد صد و صد روپیه بطریق انعام می یافت و اگر زمینداری دنبه یا مرغ برای
نذر می آورد بعوض آن یک اشرفی میداد و سرداری که از دور برای ملاقات او می آمد تا دام قیام او را مهمان خود داشته طعام
پخته میخورانید و یا جنسی خام از برنج و آرد و دنبه وغیره سامان ضیافت برای او و رفقا و ملازمین و دانه و کاه برای اسپان میفرستاد
و چون که در لشکر انگریزی حاجت هیمه سوختنی و انگشت بسیار بودی افغانان غریب از کوهستان هیمه و ذغال را بعضی بر خرها
بار کرده و بعض پشتاره آنرا بر سر خود نهاده در لشکر می آوردند و بقیمت گران میفروختند بدین سبب زر بسیار حاصل میکردند و بعضی
که کار قاصدی میکردند در انعام صدها روپیه می یافتند و زنان پیر فارسی دانان نیز خود را در ایام ضعف و نخافت عاطل المحنت
نداشته بطور دلاله مستورات را نزد انگریزان مجرد و بی زن می بردند و انعامها می یافتند و حال سجال محتاج این فرقه هم بدینصورت
بود و این عجب قوم است بهر حال فرقه فارسی دانان در تلاش سامان معاش کامل اند و از افغانان بحکمت عملی خوب اخذ مال میکنند
و در ابتدای ورود لشکر انگریزی روپیه چهره شاهی مروجه حال را اکثری از باشندگان قندهار نمی گرفت و بعضی از افغانان
متعصب مذهب بنظر تصویر و حروف انگریزی و بعضی بتوهم جعل و قلب در گرفتنش ابا می نمودند و از انجا که ایشان بدون
فتوای علمای مذهب خود هیچ امر جدید نمیکردند لهذا صاحبان نظر بر حرج کار سرکار که بسبب عدم رواج روپیه کمپنی می شد
بعضی از علمای ایشانرا بتقریبی طلبیده فهمانیدند و ده بست روپیه را در بروی اوشان و صرافان بازار قطع کنانیده پرسیدند
که آیا سیم این روپیه خالص است یا مغشوش همه بالاتفاق گفتند که صاحب بلا شبهه زر این بسیار خوب است و توهمی که در حال
از طرف این روپیه داشتیم اکنون بالکل رفع گردید من بعد بوقت رخصت هزار هزار روپیه بدو کس ملا که آمده بودند دستیاب شدند
ملا بقول این که مصرع ع زر بر سر فولاد نهی نرم شود به در خانه خود ها رفته فی الفور در باب اجرای روپیه کمپنی فتوی دادند
از ان تاریخ روپیه کمپنی در قندهار جاری شد و عالمیکه مشهور بملا کٹا بود بطلب صاحبان هرگز برای ملاقات نرفت و نه از
اوشان چیزی گرفت و افاغنه برفتن شاه در قندهار و جلوس فرمودنش بر تخت سلطنت افغانستان بسیار خوش و مسرور شدند
و دانستند که شاه از قوم ماست و مذهب و ملت ما دارد و انگریزان نوکر و تابع او بهر صورت در ملک موروثی خود همه امور بطریقه
افغان جاری خواهد نمود بس همه وضیع و شریف و صغیر و کبیر رجوع باو کردند و چون در انجا مقدمه بعکس بنظر آمد یعنی شاه تابع انگریز است

وبالکل حاکم و مالک انگریزان هستند حکم و آئین شان جاری است منادی را دیدیکه در قندهار برای نظم و نسق بدین مضمون ندا میکند
یعنی خلق خدا و ملک پادشاه و حکم کمپنی انگریز بهادر چنین چنان باید کرد و شنیدن این آواز هوش افاغنه پرواز کرد علاوه بآن
بسبب بودن افواج انگریزی فسق و فجوری که در انجا بسیار جاری گشت زیاده تر بدل رنجیده و آزرده شدند چنانچه سپاهیان پلٹن
انگریزی دو سه گهری شب گذشته در محلهای شرفا بتلاش زنان فاحشه میرفتند و از هر یک نشان بهانه فاجره میجستند گویند اکثر
زنان مفلس بطمع زر بخواب آنها شده روی خود ها را سیاه میکردند و بعض افغانان فیلسوف سپاهیان انگریزی را که بطلب زنان
در محلهاشان میرفتند بهانه نشان دادن کسی در اوتاق خودها برده باعانت دو سه کس بزمین می افگنند و بعد قتل ذبح بهمیانی زر از کمر
آنها می برآوردند و لاشش را در همانجا دفن میساختند و احدی را از افسران برین امر اطلاع نمیشد هر گاه بوقت شمار کردن که دستور فوج ایشان است
یک دو سپاهی را کم می یافتند حمل میکردند که شاید گریخته باشند چون مدتی همین معامله ماند و بسیار سپاهی کم شدند بمجبوری حکم کردند که از
شام کدام سپاهی از لین خود بیرون نرود و نیز اکثری از افسران انگریزی که زن نداشتند بمعرفت دلالها زنان
جوان حسینه را مخفی می طلبیدند و بوقت رخصت ده دوازده اشرفی بزنان سوای انعام بدلالها می دادند بدین طمع اکثر
زنان قوم افغان پوشیده نزد انگریزان میرفتند نقل است که انگریزی بود مامور خزانه سرکاری در نهایت
عیاش کسی را بجز اشرفی روپیه نمیداد و بواسطه دلاله زنان حسینه شوهر دار قوم افغان را طلبید و بوقت رخصت عطای
پنج اشرفی نمود و هر چه او فرمایش میکرد آن چیز بشرط موجود بودن همانوقت ادا و رنه تیار کنانیده بخانه اش فرستادی چنانچه روزی
بموجب فرمایش محبوبه ده عدد چوڑی طلا موافق نمونه چوڑی قدیم او تیار کنانیده بدست سردار بهره خود که ازین از محرم
بود بخانه اش فرستاد کهار بدر خانه آن بی بی رفته آواز داد اتفاقاً شوهرش که مردی نجیب و شریف با نام و نشان تجارت پیشه بود
و اکثر برای تجارت بسفر میرفت همانروز بخانه خود آمده بود و با او اختلاط میکرد مجرد شنیدن آواز کهار بیرون آمده پرسید که تو
کیستی و چه کار داری کهار غافل ازین که این افغان شوهر زن است گفت که فلان افسر این چوڑیها را برای بی بی صاحب فرستاده است
تاجر که هندی زبان را خوب نمیدانست اصلاً کلام کهار را نفهمید و از دیدن چوڑیهای نو با نمونه که خودش برای زن خویش تیار
کنانیده بود و شنیدن نام صاحب سخت در حیرت شد که این چه معامله است و بخود گفت که مارا با انگریز چه سر و کار و این کس چوڑیها
را چرا درین خانه آورده است تا اینکه اطفال محله که بر دروازه ها میبازیدند مطلب کهار را ذهن نشین اش کردند بمجرد ادراک این حال
خسران مال نایره غیظ و غضب سراپایش چنان در گرفت که رویش چون آتش سرخ گشت و از دست کهار آن همه چوڑیها را
گرفته اندرون رفت و چوڑیها را بزن نموده پرسید که انگریز این را برای کدام کس فرستاده است زن چون دانست
که شوهرم برین راز مطلع گشت بر خود بلرزید و گفت من هیچ نمیدانم شاید برای زنی دیگر فرستاده باشد آنگاه شوهرش
چوڑی نمونه که خاص از آن زن بود از دست دیگر برآورده نمود و پرسید که این چوڑی از آن کیست زن مجبور از جای خود
برخاسته و پیش شوهر دست بسته عفو جرائم خواست تاجر که مردی غیور و باحیا بود انقدر تفضیح از خود گوارا نکرده شمشیری

برکشیده و بدبرضرب کارد آن مرد را انجام تمام ساخت و بخوف مواخذه حاکم همان وقت دست از خان و ملن برداشته بطرفی دور و دراز برفت سرایا
بهره بمشاهده این حال برجان خود ترسیده و لرزیده نزد آقای خود شتافت و از ین ماجرا اطلاع ساخت گویند آن افسر باوجود
حاکم بودن بخوف جان تا چندروز از مکان خود بیرون نیامد و آن کهار را نیز مخفی کرد الغرض بسیار زنان افاغنه آنجا بطمع زر
پیش انگریزان و نوکران ذی عزت ایشان میرفتند بحسب اتفاق این یک راز بسبب نادانی کهار فاش گشت و زنان فاحشه
دانان هم همین حال داشتند و افغانان را این امر بسیار شاق و ناگوار بود و از آمدن افواج و لشکر شاه در دل آنها بسیار رنج و اضطراب
شب و روز بجناب کبریا دست بدعا می بودند که عمل شاه که در حقیقت عمل انگریز ست از ملک ما برخیزد زیراکه از بودن فوج ایشان
ننگ و ناموس ما مردم برباد رفته و باجرای آئین و قوانین ایشان که زن را اختیار ست هر کار که خواسته باشد بکند کسی را نمیرسد
که بروجبر کنند زنان شهر از شوهران و اقربای خود نمیترسند و شوهران بخوف مواخذه و قصاص با وجود مطلع شدن بر بدکاری
زنان خود هانه کشتن میتوانند و نه خود را معذور داشتن از ان اکنون در عذاب سخت گرفتاریم و چندروز پیشتر از بلوای کابل امری دیگر
که سبب ناراضامندی کل مردم افغانستان شد در قندهار قتل کردن اختر خان را بدم توپ است و تفصیلش آنکه بعد رفتن شاه بطرف
کابل شهزاده صفدر از طرف شاه در قندهار میماند بعضی سرداران نامی از اطراف و جوانب قندهار بحضور او حسب الطلب بجبر و اکثر بطوع و رغبت
خود آمده نذر و پیشکش میگذرانیدند و از پیشگاه شهزاده بیافتن خلاع فاخره مخلع و سرفراز میگردیدند گویند که هیچیک سردار در علاقه
و عمل قندهار باقی نمانده بود که بحضور شهزاده حاضر نگردیده باشد الا اختر خان نامی سردار که با وجود اصرار و جد و جهد بسیار شهزاده
هرگز در قندهار نیامد و در قلعچه که بسیار قلب و در میان کوهی صعب المرور واقع بود مسکن گزیده بشاهزاده گفته می فرستاد که اگر فقط
عمل شاه و شهزاده بلا شرکت دیگری در اینجا بودی من برای قدمبوس او و بسر و چشم حاضر میگشتم و بر حاضر شدن من چه موقوفست
من رعیت و تابع شاه ام از ستمگران و سرکشان نیستم خراج را حسب دستور بلا توقف در خزانه پادشاهی خواهم فرستاد شاهزاده از
همچو کلام و پیام او ناخوش گشته در پی آن شد که اختر خان را بهر صورتیکه باشد نزد خود بطلبیم راه شهر و قلعه او بخیان تنگ و ناهموار
بود که گذاره فوج در انجا اصلا متصور نمیشد و علاوه خویش و تبار و قوم خان مذکور در شجاعت و دلیری بسیار مشهور بودند مگر حاکمان
که خواهان جان او شده چند کس از افغانان همقوم او را بدادن زر و خلعتها باخود ساختند او شان بطمع زر و حب
جاه از راه دیگر که کمتر کسی را بران اطلاع و آگاهی بود فوج انگریزی را با توپ و تفنگ مخفی باخود بردند
و سرداران افغان که ملازم سرکار انگریزی بودند نیز همراه فوج شدند تا اینکه سواران و پیاده با آلات حرب
و پیکار در حالت غفلت و بی خبری دفعةً در انجا رسیده قلعه را محاصره کردند بلکه از دروازه قلعه که مفتوح بود فوج مذکور
اندرون در آمد و از هر چهار طرف اختر خان را در شبی که عروسی آن جوان اجل رسیده بود گرد گرفتند گویند
در انوقت او حنا را در دست و پا مالیده با پارچه رنگین بسته بود چون مادر پیر او را ازین حال خبر شد بدرد
فرزندی بی حجاب و پرده مع دیگر نسوان بیرزاله از محل سر بشتافت و سرداران افغان را که شریک فوج انگریزی بودند

و بزبان افغانی گفت به حال زار من بیوه رحم کنید و دست از فرزند من که همین یک پسر دارم بردارید و هر چه در خانهٔ من است مع قلعه
و ملک بگیرید من و پسر من در ملک غیر رفته بگدائی اوقات خود ها بسر خواهیم کرد و الا از ریاست و ملک در گذشتیم سرداران بجواب آن
پیرزن که عابده و زاهده بود و به بزرگی و عصمت در تمام افغانستان شهرت داشت گفتند که تو از طرف پسر خود اندیشه مکن غرض شهزاده و حکام
همین است که یکبار اخترخان بحضور ما حاضر گردد لهذا ما او را همراه خود با عزت و حرمت در قندهار می بریم و بعد از ملازمت شهزاده و دیگر حکام باز
درینجا رسانیده خواهیم داد الحال این امر ممکن نیست که بی حکم شاه و شهزاده او را بگذاریم من بعد سرداران مذکور برای تسلی آن پیرزن
پاکدامن کلام الله را بر سر خود ها نهاده گفتند که ما همه ذمه خود می کنیم اصلا به پسر تو در قندهار آسیبی نخواهد رسید از طرف او خاطر جمع دار و غم
مخور بهر کیف اخترخان را که اختر عمرش رو بزوال آورده بود در قندهار آوردند و پیش شهزاده بردند آن جوان اصلا برای تعظیم و تسلیم شهزاده پشت
خم نکرد و همان کلام را اعاده ساخت که از جای خود گفته میفرستاد آخر شهزاده و حکام حمل بر تمرد و سرکشی او کرده در قید شدید داشتند و میخواستند
که عفو جرائم خود خواسته مثل دیگر سرداران و خوانین قدمبوس شهزاده گردد جوان از انجا که برهمان سخن خود مستقل بود و اصلا در دل خود هراسی
نداشت میگفت من که فقط یک جان در تن میدارم از قتل نمیترسم اگر مرا صد جان بودی تاهم بدون آنهمه دریغ نمیکردم الحاصل بحکم
قضا چون زوال دولت شاه و شهزاده و دیگر حکام حامی شان وابسته با جان اخترخان بود او را کشتند. و حال آنکه اگر جان بخشی و گذاشتن او
صورت می بست هیچ فتور و خلل در عمل شاه نمیشد لیکن تقدیر برین رفته بود که او بدست شهزاده کشته گردد احدی بر جان آن جوان ترحم
نکرد و بر قلق و اضطرار مادرش دلی نسوخت و سرداران که برای حفاظت و ذمه داری پسرش قرآن را بر سر گذاشته همراه خود
آورده بودند هم نقض عهد نموده از حکام جان بخشی او نکنانیدند تا انیکه اخترخان را بحکم شهزاده ظالم برابر دهن توپ استاده کردند
و آتش داده پرانیدند گویند افغانان قندهار و اطراف آن که بشنیدن حال مقتول شدن او در شهر آمده بودند اعضای او را از ریزه ها
از جا بجا تبرکا و تیمنا بر داشته بردند و در جای پاکیزه مدفون ساختند و نیز گفته اند که مقتول شدن اخترخان همان بود و شروع زوال
دولت شاه همان چه هر گاه بعد قتل کردن آن جوان متعلقان و خویش و تبارش مقید کرده همراه کدو خان و پاسالو خان که از
رسالداران افواج شاهی بودند بطرف کابل روانه ساختند هنوز آنها در راه بودند که خبر شورش کابل در افغانستان شایع
و مشتهر گشت جمعیت قوم اخترخان که در عقب اسیران کمین کرده میرفتند بمجرد شنیدن این حال جرأتی نمایان نمودند یعنی بندیان
را انتزاع نموده مردم همراهی را که محافظ شان بودند یکسر تیغ کردند گویند کدو خان که سردار کلان و جری بود بخوف جان خود از نزد
تا چمن و پنجاه کروه گریخته وقت آخر بدست افاغنه اسیر گشته بعذاب شدید مقتول گردید و خبر آن مثل یکدو روز قبل از شایع شدن
خبر بلوه از روی چٹهی کدام صاحب یا زبانی قاصدی حال فساد اشتمال کابل شنیده فوراً بافسران انگریزی که جا بجا با قدری قلیل
فوج برای انتظام و بندوبست ملک و تعمیر چهاونی سپاه در اطراف قندهار بود خطوط نوشته نزد خود در قلعهٔ قندهار طلبید افسران مذکور
مکانات چهاونی را که بصرف هزارها روپیه برای ذات خود و هم برای سپاه تعمیر کرده بودند گذاشته و احمال و اثقال را
بسبب عدم امکان باربرداری آتش داده و سوخته جریده خود را بزودی در قلعهٔ مذکور رسانیدند و اگر افاغنه آنجا را

قبل از رسیدن صاحبان انگریز در قلعه خبر بلوای کابل می‌شد احدی را از فوج و افسران بیرون قلعه نمی‌گذاشتند و هرچند جنرل ناٹ درهای قلعه را بسته میداشت و بسیار استحکام هر جانب آن از همین ساختن فوج و توپها نموده بود لیکن افاغنه بحملهای متواتره عرصه بر وی تنگ ساخته بودند

بیان رفتن مستر پاٹنجر در هرات و آمدن کپتان تاڈ در آنجا بعد او و اظهار فیاضی کپتان

گویند چند سال قبل از ورود شاه و فوج انگریزی بطرف افغانستان چند افسران انگریز در بعض جا تبدیل وضع و پوشاک نموده به بهانهٔ تجارت وغیره رفته بودند تا که حال و رویهٔ هر یک ملک و شهر و کمیت فوج و خراج آنجا دریافت کرده خفیه در سرکار انگریزی نوشته باشند چنانچه مستر برنس در کابل و مستر لیچ در قندهار و پاٹنجر در هرات و همچنین دیگران در سنده و بخارا مامور گردیده بودند چنانچه پاٹنجر در هرات بوضع افغانان رفته در زمرهٔ سپاه معینهٔ توپخانه ملازم سرکار شاه کامران که والی آنجا بود نوکر شده دید که بالکل حکم و اختیار یار محمد خان وزیر او دارد و از نوشتهٔ افسران مذکور اهالیان سرکار انگریزی را معلوم شد که با قلت زر و کمی فوج سرداران افغانستان با خودها اتفاق ندارند و تا آن وقت قصد سرکار موصوف نبود که بطرف ملک خراسان توجه نماید و یا فوجی را بدان طرف بفرستند و خراسان عبارتست از حدود ایران تا حد بلخ که داخل ملک توران است و آن را افغانستان نیز گویند زیرا که اکثر ملک مسکن و ماوای افغانانست و هرات و قندهار و کابل و زابلستان و بلوچستان و غزنی و بامیان و غور وغیره هم تعلق بخراسان دارد و سابق ملک پشاور و ملتان و کاشمیر نیز در تحت عمل حاکمان آن دیار بوده است مگر رنجیت سنگه بسبب کمزوری و نااتفاقی افغانان این هر سه صوبه را در عمل خود آورده ضمیمهٔ لاهور ساخت و عوام الناس شهر خاص را که در آن مرقد منور امام علی موسی رضا و قبر هارون رشید عباسی است خراسان میگویند و این شهر خاص مع توابع خود داخل ملک ایرانست از طرف بادشاه ایران در آنجا حاکمی اثنا عشری میماند گویند درین شهر از سنیان و هنود جزیه میگیرند و بر وقت بارش و ترشح میگردد حکم نیست که سنی و یا هندو در بازار و کوچه برزن آمد و رفت کنند تا پارچهٔ تر این هر دو فرقه بلباس اثنا عشریان پیوسته نجس و ناپاک نگرداند زیرا که شیعیان آنجا این هر دو فریق را از نجاست پاک نمی‌دانند و افغانان که کلهم از اهل سنت اند در عمل غز و شیعیان را که برای زیارت امام هشتم علیه السلام در خراسان میروند گرفته می‌فروشند و باعتقاد خود شیعیان را عبید تصور کرده خرید و فروخت آنها را جائز و امیدوارند پناه بخدا است از تعصب اینچنین شیعیان و سنیان و همین عمل قبیح افاغنه در هرات می‌کنند که آنها را بدست قوم ترکمان میفروشند و در آن زمان که محمد شاه فرمانفرمای ملک ایران نبیرهٔ فتحعلی شاه قاچار بقصد تسخیر هرات توجه نموده در آنجا رسیده قلعه و شهر هرات را محاصره کرده میخواست که بعد تسخیر هرات وغیره ملک افغانستان بطرف هندوستان لوای عزیمت برافرازد و پاٹنجر مذکور که سردار توپخانهٔ شاه کامران بود از بالای قلعه آنچنان گوله اندازی برهدف می‌نمود که در لشکر ایران زلزله افتاده بود و شاه و دیگر سرداران در یک مقام خیمه و خرگاه داشتن نمی‌توانستند از جائی به جائی برده نصب می‌کردند زیاده از یک سال هرات در محاصرهٔ فوج مذکور بدین دستور ماند و بسبب آتشبازی

پاٹنجر پادشاه ایران از تسخیر قلعهٔ هرات دست کشیده بود و چون بسرکار انگریزی ظاهر شد که قصد محمد شاه بطرف هندوستانست
و تا هرات رسیده در صدد تسخیر آنست دران وقت بمقتضای حزم و هوشیاری که لوازم ملک گیری و مملکت داری است
فرستادن افواج خود در افغانستان مناسب بلکه واجب انگاشتند و بظاهر برای نشانیدن شاه شجاع الملک بسریر حکومت
افغانستان که از مدت دراز درخواست اعانت و کمک خود میکرد بافوج کثیر متوجه آن صوب گردیدند هرگاه شاه شجاع و افواج
انگریزی در قندهار داخل شد آنوقت پاٹنجر از حال خود وزیر یار محمد خان را آگاه ساخت که من یکی از افسران سرکار کمپنی انگریز
ام و الکنون عمل سرکار ما در قندهار شده اگر مرضی شما باشد من در اردوی محمد شاه رفته مانع تسخیر شوم بشرطیکه شاه کامران و شما
رجوع بسرکار ما کرده با وی متحد و دوست باشید وزیر چون حال رسیدن شاه شجاع با افواج انگریزی در قندهار و دیگر کر و فر
و شان و شوکت سپاه فرنگ از خارج و هم از روی اخبار دریافت کرده بود و بسبب محاصرهٔ هرات از زمان دراز خیلی اضطرار
و پریشانی داشت و رعایا نیز از مسدود شدن رسد و گرانی غله واویلا می نمود و خراج ملک یکحبه نمیرسانید لهذا از دل میخواست که محمد شاه
از هرات دست بردارد الغرض بخیال اینهمه وجوه پاٹنجر را گفت که احسان سرکار شما خواهد شد اگر ما را از دست شاه ایران نجاتی
حاصل گردد و ما بهر صورت دوست سرکار شما خواهیم شد و در هر امور ممد و معاون وی خواهیم ماند پاٹنجر این حال را بجنرل مکناٹن
نوشته استجازت برای برگردانیدن شاه ایران از هرات نمود و بعد حصول باجازت با قدری سپاه از هرات در لشکر شاه
ایران رسید و بوساطت سفیر شاه لندن و سفیر شاه روس که هر دو همرکاب شاه مذکور بودند بحضور او رفته عرض کرد که چون فیمابین
پادشاه ایران و سرکار انگریزی از قدیم عهد و پیمان است که یکی از ملک دیگری متعرض نگردد و الکنون که عمل سرکار انگریزی
در افغانستان شد باید که شاه از هرات دست بردار شود و چون محمد شاه را قبل آمدن پاٹنجر حال رسیدن افواج انگریزیه
در قندهار که پای تخت افغانستان است از روی وقائع و اخبار و فهمانیدن وزیر و هر دو سفیر دریافت شده بود دست از هرات
برداشته دعوی اخراجات این مهم در سرکار کمپنی نمود پاٹنجر بعد دریافت حساب اجمالی هندوی آن نوشته بحضور شاه گذرانید
که بموجب این کاغذ اهلکاران سرکار انگریزی که در بندر بوشهر وغیره جا هستند زر اخراجات مهم مذکور را در خزانهٔ پادشاهی خواهند رسانید
الغرض پادشاه ایران از محاصرهٔ هرات دست بردار شده بطرف ایران نهضت فرمود و پاٹنجر از انجا نزد وزیر آمده شریک
اردوی شاه کابل شد و بجای او کپتان ناٹ در هرات بعهدهٔ رزیڈنسی مقرر گردید و دست سخاوت و جود برای تالیف قلوب
در انجا نوعی بکشود که اهل هرات و اطراف آنرا غنی و مالامال ساخت گویند یک لک روپیه در ماهه فقط بوزیر یار محمد خان میداد
و هدایا و پیشکش گران بها بحضور شاه کامران می رسانید و افسران فوج و خوانین هرات و مقربان دولت شاهی و اقربای
وزیر را هر روز جداگانه دعوت کرده اغذیهٔ لطیف و اطعمهٔ لذیذه می خورانید و بعمائد و شرفای شهر در اعیاد و دیگر تقریبات
بل بادنی حیله و بهانه دوشالها و اسپان و شمشیر و پوستینها می بخشید هر که پیش او اظهار حاجت می ساخت بجای یکروپیه
ده و بجای صد و بجای صد هزار میدادی گویند اکثر مردم نزد او میرفتند و میگفتند که ما نیت زیارت حرمین شریفین و یا زیارت

اینهمه اظهار واریم و استطاعت زاد و راه و سواری نیست درینصورت کسی را هزار و کسی را دو هزار روپیه مع اسپهای قیمتی
عطا می کرد و کسانیکه برای سرانجام شادی کتخدائی دختران خود ازو سوال مینمودند زر و اسباب خاطر خواه می یافتند
و چون خلق آنجا بسبب گرانی غله بسیار حیران بود او هر قسم غله را از اطراف هرات بقیمت گران طلبیده در انجا ارزان فروخت
می کنانید مساکین و فقرا را بی قیمت قسمت میکرد و رسم خرید و فروخت بندگان خدا را که دران ملک رائج و شایع بود و وزیر
هر سال صدها زن و مرد شیعی مذهب رعایای هرات را که بعوض قیمت داده اسپان از قوم ترکمان میخرید بیک قلم موقوف کنانید هر چه
درسال وزیر را ازین تجارت پر خسارت فائده میشد آنرا احساب کرده سالانه باو میداد دیگر با این همه جود و سخا و داد و دهش مستر تاتٹ
بر مردم هرات و مراعات و سلوک بشاه و وزیر آنجا وزیر یار محمد خان از انگریزان بدل صاف دوست نبود چنانچه از خطوطی که بشاه ایران وغیره
حکام و ولات اطراف می نوشت و نقول آن اهلکاران او بطمع زر به کپتان تاتٹ میرسانیدند معلوم می شد که او را اصلا
محبت و اخلاص با انگریزان نیست چنانچه در خطوط می نگاشت که من صرف برای زر کشی انگریزان را در هرات جا داده ام
و بعد گرفتن زر خطیر و دولت کثیر اوشانرا در ملک خود ماندن نخواهم داد و آخر همچنان کرد چون مستر تاتٹ بر ما فی الضمیر او آگاه
گشت دست از فیاضی بسیار بکشید فهمیده کم کم میداد و قبل از شورش کابل خدا داند که باغوای مخفی وزیر یا دیگر سبب بعضی
از سرداران و خوانین هرات قصد تاتٹ کردند که بکدام حیله قتل کرده همه مال و اسباب او را غارت کنند و بظاهر وزیر برای اظهار
دوستی و اخلاص ازین معنی تاتٹ را آگاه کرد و گفت تا این مدت من شما را در ملک خود جا داده حفاظت جان و مال شما کردم اکنون که
بعضی از سرداران اینجا کمر بقتل بسته در کمین می باشند مبادا وقت بیوقت بر شما دست انداز شوند و یا چشم زخمی
رسانند درین صورت موجب شکایت اهالیان سرکار انگریزی نسبت بشاه کامران و این جانب خواهد شد لهذا
من شما را از بیشتر اطلاع این امر می کنم تاتٹ دانست که وزیر در پرده بر سر خاتش ماست و بظاهر بهانه سرداران
که همه زیر حکم او هستند می نماید مبادا روزی نوبت بهتک عزت رسد و یا خونریزی ما گردد گویند در هرات فقط
سه انگریز بودند یکی خود مستر تاتٹ دوم انگریزی دیگر و سومی ڈاکتر لوگن صاحب که بالفعل در لکهنو تشریف میدارند
و اکثر حال هرات و کج ادائی یار محمد خان وزیر با راقم بیان میفرمایند و بارها تعریف و توصیف خوبی و اخلاق شاه کامران
رطب اللسان می باشند که شاه هرات یعنی شاه کامران آدم بسیار خوب بود اکثر تسلی و تشفی ما مردم میکرد و برای علاج
دختر صغیر خود مارا در محل طلب داشته دوائیکه میدادم بی اندیشه و تامل میخورانید حکم و اختیار در ریاست آنجا بالکل برای وزیر بد باطن او
بود سوای این سه صاحبان یک منشی و معدودی مردم از شاگرد پیشه و چند سپاهی پلٹن برای چوکی پهره دیگر کسی نبود مستر تاتٹ
بعد دریافت حال برخلافی وزیر ماندن خود در انجا عبث بلکه مضر انگاشته عزم رفتن از هرات نمود و بعد حصول
اجازت رفتن از وزیر مگناٹن بخود اندیشید که اگر این همه اسباب پشمینه وغیره تحائف و نفائس ولایت را همراه خود ببرم
افغانان باشاره وزیر در راه غارت کرده خواهند برد لهذا وقت نیم شب آن همه اسباب قیمتی الوف را فراهم کرده در آتش بسوخت

وصباح ازانجا هر سه صاحبان جریده بر اسپها سوار عازم قندهار شدند و زیرچون دید که ایشان از هرات میروند در دل بسیار
مسرور و خرسند گردید مگر تحتی با خود اندیشه نمود که اگر افغانان کوهی در راه با ایشان مزاحمت کنند و نوبت بکشت و خون رسد
درینصورت بدنامی من بی شک خواهد شد و عجب نیست که برای عوض خون ایشان انگریزان قندهار فوج کشی بر هرات نمایند و آتشباری توپ
و تفنگ شهر و قلعه را بسوزند و مسمار کنند درینصورت اولی آنست که ایشان را بحفاظت تمام تا قندهار باید رسانید بنابران برادر خود
را همراه ایشان کرده تاکید نمود که این هر سه صاحبان و شاگرد پیشه ایشانرا با امن و امان برساند و خود هم از راه ظهور اخلاص تا نیم کروه
برای مشایعت شان رفت چنانچه صاحبان مذکور را تا مقام گریشک که از توابع قندهار است و قدری فوج انگریزی هم درانجا بود
مع الخیر رسانیده دادند **فائده** مردم در باب توجه سرکار انگریزی بطرف کابل و قندهار و صرف کردن زر خطیر که بزعم عوام قریب
بست کرور روپیه کم و بیش است و تحمل مصائب راه و شدائد برف و سرما و تلف شدن بسیار نفوس وجوه مختلفه بیان میکنند رای بعضی اشخاص
برانست که سبب این یورش توجه نمودن پادشاه ایران بطرف هرات که دروازه و آغاز افغانستان و راه هندوستان است و سابق
تجربه آمده واقع شده چه اولیای سرکار انگریزی که بالفعل هندوستان در قبض و تصرف ایشان است تصور نمودند که مبادا شاه
ایران بعد تسخیر هرات و افغانستان قصد هندوستان نماید و قوم افغان چندان زور و قوت ندارد که سد راه افواج
ایران گردد و همچنین سکهان لاهور پیش افواج ولایت که همراه شاه است چه حقیقت دارند و سابق نادرشاه که بسبب غفلت فرمانفرمای
هندوستان و نا اتفاقی و عدم تدبیر افسران و سرداران او در هند آمده چه قدر قیامت برپا ساخت تمامی دولت و جواهر کرورها روپیه
اندوخته پادشاهان تیموریه و سلاطین سلف را گرفته برد و لکوک نفوس را در عین دار السلطنه دهلی بقتل عام بکشت
و یکسر ملک هندوستان که آباد و گلزار بود از غارتگری افواج نادری پایمال و ویران گشت و بعد او احمدشاه درانی در هند آمده
آنچه از دست نادر باقی مانده بود تمام و کمال برد بهرکیف اهل انگلستان که خیلی دانشمند و فیلسوف وقت و صاحب همت و شجاعت
هستند از راه دوربینی خواستند که بوجهی معقول و طریق شایسته افواج را در ملک افغانستان از پیشتر برده نگهدارند تا بوقت
توجه شاه ایران و یا دیگر غنیم بطرف هندوستان مانع و مزاحم و سد راه گردد و موجب بدنامی و دست درازی هم در ملک غیر بلا سبب
متصور نشود پس بنابر بردن فوج خود در افغانستان اعانت شجاع الملک پادشاه آنجا را که از مدت دراز در عمل و ملک ایشان بود و
درخواست دستگیری خود میکرد ذریعه شگرف انگاشته توجه بدانطرف نمودند و بموجب **مصرع** چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار
دو فائده عظیم تصور کردند یعنی هم شاه مذکور را دستگیری کرده بر ملک موروثی او متمکن سازند و نیز بقوت افواج
خود ملک هندوستان را از لکدکوب افواج ایران وغیره محفوظ دارند و پر ظاهر است که سرکار مذکور را از فوج کشی بر افغانستان وسعت
و افزایش ملک خود و طمع و دست اندازی دران مرز و بوم مقصود نبود زیرا که خراج آن ملک از جلال آباد و خیبر تا بامیان و از کابل تا
قندهار آنقدر هم لیاقت نداشت که بعد بحال داشتن حقوق و جاگیرات سرداران وغیره مردم آنجا کافی درماهه و دیگر اخراجات کمپنی
ایشان شدی پس برای این چنین ملک که سراسر کوه و دشت و خار و بی آب است دانشمند این قدر درد سر صرف کردن زر خطیر

چگونه بر خود گوارا خواهد کرد و نیز بعد سماعت حال شاه ایران که دست از هرات برداشته و فسخ عزیمت افغانستان ساخته بطرف
ملک خود مراجعت فرمود منظور اهالیان سرکار مذکور چنان بود که هرگاه تسلط و عمل شاه شجاع قرار واقعی درانجا گردد نظر بر کثرت
اخراجات افواج انگریزی را مع افسران آن برخاست کرده بطرف هندوستان واپس بفرستند و لیکن هنوز تسلط شاه
درانجا نشده بود که بسبب ظلم و سوء تدبیری او و ظهور بعض حرکات ناشایسته از افسران انگریزی مفسدهٔ عظیم در کل افغانستان
چنان واقع شد که بسیلاب آن کاخ عمر و دولت شاه از پا در افتاد و این همه سعی و کوشش اهالیان سرکار مسطور که از رهگذر والا همتی
و مهمان نوازی در بارهٔ امداد و اعانت شاه بعمل آورده بودند برباد رفت و تصریح حرکات افسران انگریزی عنقریب بگوش خواهد شد
انشاء الله تعالی و بعض مردم وجه دیگر در بارهٔ بردن شاه شجاع بافغانستان و نشانیدن او را بر تخت کابل و قندهار بلاد آبائی او بیان
میکنند و تفصیل آن بر سبیل اختصار اینست که تیمور شاه خلف احمد شاه درانی چهار پسر داشت یکی محمود شاه که اکبر اولاد او بود
و دیگر همایون و این هر دو از بطن زوجهٔ اول منکوحه بودند و دو پسر دیگر از محل دیگر یکی زمان شاه و دیگر شاه شجاع الملک و تیمور شاه
در حین حیات خود ملک خراسان یعنی افغانستان را که در قبض و تصرف خود داشت بر هر چهار پسر مذکور خود تقسیم نمود و وصیت کرده بود
که شما هر چهار برادر با خود اتفاق داشته با یکدیگر نزاع و پرخاش نکنند محاصل این مملکت برای شما کافیست و کابل و قندهار را بمحمود داده
ولیعهد خود ساخته بود آورده اند که بعد تیمور شاه زمان شاه هرگاه از راه علو همت و بلند حوصلگی با فوجی جرار در عهد نواب آصف الدوله
صوبه دار اوده قصد هندوستان نمود و اراده دهلی تا بلاهور رسید از نوشتهٔ وزیر خودش که او را در ملک خود گذاشته آمده بود دریافت شد
که محمود شاه و همایون شاه برادرانش بر ملک او تاخته شورشی برپا کرده اند و هنوز فوج او در لاهور قیام داشت که در تمام بلاد شرقی هندوستان
خصوصاً در شهر لکهنؤ و اطراف آن زلزلهٔ عظیم افتاده بود چنانچه صوبه دار آنجا مع سرداران خود از هنود و مسلمان که حلق لحیه عادت شان بود
از خوف زمان شاه ریشهای دراز داشته متشرع شده بود چون شاه مذکور از شنیدن حال یورش و تاخت آوری برادرانش در ملک
او مضطر و سراسیمه بود فی الفور بر جناح استعجال بطرف ملک خود برگشته رفت و فوج همراهی خود را که جا بجا مانده بود رسیدن نتوانست
فراهم نکرده با هر قدر که آن وقت همرکاب بود بکمال شجاعت و مردانگی با محمود و همایون بجنگید آنها بعد زد و کشت بسیار تاب حملهٔ پیکار
نیاورده همایون بدست زمان شاه اسیر گردید و محمود بطرف ایران بگریخت و در انجا جمعیتی بهم رسانیده در عالم غفلت از ایران فوج کشی بر
زمان شاه نمود و گرفتار کرده نابینا ساخت و شاه شجاع که درین جنگ شریک او نبود خود را شاه ساخته بود بعد گرفتاری او بسبب خوف و هراس در
کوهستان خیبر رفت و در حمایت خسر خود که رئیس افغانان خیبر بود دست پناه گرفت و محمود با وجود ظفر یابی بر برادران خود باز در ایران رفته
همانجا بود و باش اختیار نمود و شجاع الملک چون خراسان میدان را خالی یافت از کوهستان خیبر فرود آمده در انجا زمان شاه
برادر نابینا و عیال او را همراه گرفته در پشاور آمد و جمعیتی کثیر از افاغنهٔ خیبر وغیره بهم رسانیده بر تخت سلطنت آن ملک جلوس نمود درین وقت
صوبه داری اوده به یمین الدوله سعادت علیخان تعلق داشت اهالیان سرکار انگریزی بخیال این که مبادا شاه شجاع الملک
مثل زمان شاه برادر خود قصد هندوستان نماید خواستند که با او طریق معرفت و راه و رسم اتحاد پدید آید سفیری را با نامهٔ شوقیه

از طرف پادشاه دهلی که در اختیار شان بود مع تحف و هدایا و دیگر اسباب پیشکش و نذر از طرف مختاران سرکار کمپنی
انگریز بخدمت شاه مذکور در پشاور باید فرستاد چنانچه اول قرعهٔ سفارت که بنام هر چار منکشف افتاده بود او را بایلچی گری
مامور ساخته روانهٔ پشاور ساختند ایلچی مذکور از راه لاهور که عمل سکهان بود راه نیافته از پنجاب برگشت و بعد برگردیدن او
در شهر لکهنو که معدن اهل دانش و کمال در ان زمان بود این معنی قرار یافت که کدام سرداری تاریخ دان لائق ایلچی گری
پادشاهان از هندوستان نمایان با نامه و تحف روانهٔ پشاور نماید چنانچه اکرام الله خان یکی از عزیزان علامهٔ دهر
تفضل حسین خان را برای این امر تجویز کردند و نزد مستر سیٹن که نهایت علم و کمال شعور داشت و بعهدهٔ حاضر باشی
دربارگاه پادشاه دهلی مامور بود فرستادند تا امتحان نموده در صورت لیاقت ایلچی گری نزد شاه شجاع الملک و شاهزاده والی پشاور
سازد صاحب مذکور چون امتحان نمود زر قابلیت خان مسطور بر محک آزمایش کامل العیار نیافت زیرا که جامهٔ هر گونه علم و فضل
برقامت علامهٔ دهر تفضل حسین خان در رنج خاندان دوخته شده بود و بعد او اسلام الله خان مغفور هم لیاقت اینکار داشت
و اکرام الله خان چون اوقات عزیز را مدام در مجالس تعزیت امام خامس آل عبا و شنیدن مرثیها و گریه و بکا صرف
نموده بود اصلا از تاریخ دانی و حالات سلاطین ماضیه وقوفی نداشت الغرض الفنسٹین و استرچی و فریزر را بسبب
واقف بودن از راه و رسم ملک ایران و افغانستان که در انجاها رفته بودند و برویهٔ آنها آگاهی داشتند فرستادند و یازده
صاحبان دیگر را که زیرک و هوشیار و از زبان فارسی خبردار بودند تجویز کرده با دو سه صد ترک سوار همراه ایشان روانه نمودند
مستر الفنسٹین که سر دفتر سفیران مذکور بود از راه بهکر که از عمل سکهان خارج بود قطع مسافت نموده بحضور شاه شجاع در پشاور
حاضر گردید شاه مذکور سفیران مرقومة الصدر را بار داده تحف و هدایا و غیره اسباب قبول فرمود گویند سفیران مذکور قبل
از روانگی خود ریش و بروت را دراز کرده بودند و قباها و غیره پوشاک مغلی که در افغانستان رواج داشت می پوشیدند
و بر فرش نشسته از دست طعام می خوردند و آداب پادشاهی را خوب آموختند حتی که شاه از وضع و لباس و ریش و بروت
شان خصوصاً از زبان و لهجهٔ ایشان که همها گفتگو در فارسی بوضع اهل ولایت میکردند بسیار راضی و خشنود گردید و میرزا
اکرم خان را برای مهمانداری اوشان مقرر فرمود چنانچه تا چهار ماه و چند روز سفیران انگریزی بحضور شاه شجاع ماندند
و خود را ملازم سرکار پادشاه دهلی ظاهر و مشهور کردند هنوز آنها از شاه رخصت نشده بودند که وزیر از راه غمازی و بداندیشی
این حال را بمحمود شاه نوشت و سرداران او هم که در افغانستان بودند تبعیت نموده بشاه مذکور نوشتند و چون محمود شاه را دریافت
شد که شاه شجاع انگریزان را نزد خود راه داده و با اوشان راه و رسمی بهم رسانیده در پشاور مهمان خود داشته است بسیار ناخوش شد
و بزجر و ملامت نوشت که چرا تو با انگریزان آشتی کردی و در ملک خود آمدن دادی و پادشاه دهلی که بمکر و فریب نامهٔ او بنام تو آورده اند هیچ
حقیقت ندارد و او از سلطنت بیدخل محض و در دست انگریزان اسیر است و غرض ایشان اینست که بهانهٔ پادشاه دهلی با تو راه و رسم
پیدا کرده مثل هندوستان در ملک افغانستان هم دخل و عمل خود نمایند درینصورت باید که آنهمه سفیرانرا قید کن و یا بکش شاه شجاع

بر نوشته محمود شاه عمل نکرده با سفیران مذکور اصلا تعرضی نرسانید بلکه وزیری را که محمود شاه اینحال نوشته بود قتل کرده بجای او اکرم خان را
وزیر خود ساخت آخر چون دید که محمود شاه ناخوش شده فوجی را برای قتل من فرستاده است و هم دیگر سرداران و برادران وزیر
مقتول شریک و متفق محمود شاه شده اند مجبور شده زمان شاه برادر نابینا و عیال خود را همراه الفنسٹین کرده گفت که الکنون شما هندوستان
رفته برادر و عیال مارا همراه خود بحفاظت برده در مقام پنڈکه جای محفوظ و قلبست برسانید و من برای مقابله فوج محمود شاه و سرداران باغی
میروم سفیران مذکور زمان شاه و عیال شجاع الملک از پشاور بطرف هندوستان روانه شدند و شاه شجاع الملک بطرف کابل با فوج
خود شتافته تا مدتی دراز در انجا هنگامه رزم و پیکار گرم داشت آخر کار مغلوب گشته از کابل بلاهور آمده مقید شد و بعد رهائی یافتن از انجا جان
تباه افتان و خیزان خود را در لودهیانه رسانید سرکار انگریزی بسبب همان حقوق و مراعات قدیم که از و نسبت آنها در مقام پشاور
بعمل آمده بودند اعانت و امداد نموده برای نشانیدن بر تخت سلطنت افغانستان فوج خود را همراه او در کابل و قندهار فرستادند رجوع
بحال جنگ غزنی که در میان شاه و حیدر واقع گشت گویند چون معسکر شاه زیاده از نصف راه غزنی طی نموده قریب بقلعه رسید
در هر منزل تبصور شجاعت و تهمتنی غلام حیدر خان که در تمام افغانستان شهرت داشت هراسی در دل سپاه بحدی مستولی شد که شبها از خوف
شبخون او شاه و تنفسی از سپاه در لشکر نمی خوابید و هر گاه غباری در هوا بلند میگردید مردم فوج تصور گرد سپاه غزنی بر خود میکردند و در هر جا و هر مقام
جاسوسان را فرستاده جویای حال حریف میماندند و هنگام کوچ آنچنان سراسیمه پیشتر میرفتند که از پس ماندگان یعنی بهیر و بنگاه خبر کمتر میگرفتند و بخوف یورش
و تاخت مخالف روز و شب سپاه کمر بسته میماند و برای آوردن چاره و کاهی و آب حدی قدم از دائره فوج بیرون نمی نهاد از ین سبب قلت کاه و جو
در لشکر شاه بسیار بود تا اینکه فوج قریب تر بغزنی رسید و قلعه آن بنظر مردم لشکر انگریزی در آمد حیدر خان استمزاج سپاه کرده گفت الکنون که افواج غنیم
بر سر رسیده رای شما چیست اگر قصد جنگ دارید بسم الله کمر بر قتال چست ببندید همراه من شوید الا شما را اختیار است افغانان از خوف فوج و ننگ حیدر خان
خائف و هراسان شدند که یکسر راه کوه و بیابان گرفتند و در قلعه غزنی نزد حیدر خان از مردم فرومایه کم همت قریب یکهزار بلکه از ان هم کم مانده
بودند الغرض فوج شاهی نزد غزنی رسیده گرد حصار دائره وار افتاد دگر بخوف سپاه اندرون قلعه در اندیشه بود که مبادا جماعتی از انجا بر آمده بجنگ شمشیر
و تفنگ کار بر ما تنگ کنند در عرض همین حال بشاه خبر رسید که امیر از کابل فوج افغانان را برای کمک حیدر خان بطرف غزنی فرستاده است بوقت
رسیدنش حیدر خان با جمعیت خود از قلعه بیرون آمده و فوج شاه را درمیان گرفته جنگ از هر دو جانب خواهد کرد شاه و وزیر بلکه تمام فوج بمجرد
شنیدن اینخبر شب و روز کمر بسته بر اسپ سوار آماده جنگ میماندند لحدی فرصت طعام خوردن و بخواب رفتن نمیداشت الغرض از که تا نه روز حرف
و هراس آن زد و خورد انگیز رانیدند چون شب شد یکی از افسران فوج انگریزی مسمی جان جنگمین که سپهسالار فوج کرن بود گفت اگر امر الحکم شود من تدبیری [illegible]
و شکستن آن آتشی بزنم و در ساعتی قلعه را مسمار سازم جنگمین او را اجازت داد و گفت ازین چه بهتر که [illegible] حریف مغلوب گردد عین مقصود ماست
پس آن افسر چند مردم را که زور آور و قوی و از کار نقب واقف بودند انتخاب نمود و در شب تاریک پوشیده یکسر بطرف حصار روانه شد و چون مخفی
از دیدبانان حصار زیر دیوار آن رسیدند نقبی عمیق به پای قلعه کافته آنرا از باروت و نفت بانباشتند و فتیله دراز از باروت بجنگ
داده دور تر کشیده بردند بعد درستی کار افسر مذکور در لشکر آمده با سپهسالار فوج خود گفت که آخر شب فوج را الفرما تا بجانب نقب [illegible]

بمجرد رسیدن زیر دیوار قلعه که بفلان سمت است در نقب آتش زند از پریدن نقب که دیوار قلعه شکسته خواهد شد راهی وسیع برای حمله کردن فوج پیدا خواهد گردید سالار فوج پذیرای آن معنی گشته شش هزار سوار را برای یورش کردن در قلعه فرمان داد سواران انگریزی قدری شب باقیمانده در فتیله آتش زده نقب اپرانیدند و از راهی که باین تدبیر واشده بود دفعه یکبارگی در درون قلعه درآمده حمله کردند حیدرخان با سه صد مردم دلیر که با او باقیمانده بودند با شمشیر و خنجر در میدان درآمده آنچنان مردانه بجنگید و چندان زد و کشت نمود که سواران تاب مقاومت حملهٔ حیدری نیاورده از راهی که آمده بودند خسته و مجروح برگردیدند و بسیاری از آن علف تیغ بیدریغ گردیدند

در بیان یورش دوم که فوج شاه بر حصار غزنی نمود و با حیدرخان جنگید

روز دیگر باز فوج شاه و انگریزی بر حصار غزنی یورش کرده بگوله اندازی از توپهای کوه شکن قیامتی برپا نمود و از راهی که بنقب بر برآورده بودند باز اندرون قلعه رفته با حیدرخان بیاویختند درین یورش هم اهل حمله از شمشیرزنی و تفنگ افگنی غلامان حیدرخان و همراهیان او و ترآمدند و نوعی خسته و کشته گشتند که استطاعت اقامت در حصار در آنها نماند همه یکدست پشت بگردانیدند و شکسته شدند

در بیان یورش سومی که بسیار مردم از طرفین بکار آمدند و حیدرخان اسیر گردید

در یورش سوم تمامی سپاه انگریزی بقلعه درآمده از توپ اندازی و تفنگ افگنی کار بر قلعگیان تنگ کرد و حیدرخان با جمعیت قلیل که در حصار باقیمانده بود بجنگ مردانه داد شجاعت و تهوری داد و بسیاری از جانبین مجروح و مقتول گردیدند خصوصاً از همراهیان سپهدار دیگر کسی باقی نماند که بفرمان قهرمان اجل کشته و بسته نگشت آخر کار حیدرخان تنها چون شیر ژیان با فوج حریف جنگیدن آغاز کرد ناگاه در عین زد و کشت شمشیرش که بر تفنگی افتاده بود شکسته و دو نیم شد و تنها بی یار و سلاح درمانده در آن هنگام افسران فوج بپاس شجاعت و بهادری قصد قتل او نکرده زنده اسیرش ساختند و از افواج شاه از یکطرف نقاره فتح و نفیر فیروزی بلند آوازه و علم ظفر و نصرت بر فراز قلعه برافراشته شد بطرف دیگر دست غارت بسلاح و نفائس ملکها و نقد و خزینه دراز گردید و هرگاه حیدرخان را قید کرده روانه دکن نمودند و فتح حصار غزنی رو داد جماعتی از صحرانشینان و کشاورزان آن دیار جوق جوق بدرگاه شاه آمده نذرهای فتح گذرانیدند شاه هر کس را موافق رتبه بعطای انعام و خلعت خوشنود و از طرف خود مطمئن فرمود و گفت که شما بدلجمعی تمام در هر کاری که هستید مشغول باشید تعرضی از جان و مال شما بمیان نخواهد آمد و بعد از انتظام غزنی مستر باتر را با سه هزار سوار و پیاده در انجا گذاشته خود با سپاه انبوه متوجه کابل شد

بیان خبر یافتن امیر دوست محمدخان از گرفتاری حیدرخان و مسموم شدن محمد اکبرخان و از دست رفتن حصار غزنی

بعض مردم که خیرخواه بودند از غزنی خود را افتان و خیزان نزد امیر رسانیده بدین تفصیل خبر دادند که هر یک خیل و الوش که مردان کاری و جنگ آزموده بودند با حریف ساخته قبل از نزول افواج شاهی از حصار غزنی بطرف کوه و دشت برخاسته رفتند فقط از مردم هندی و سندهی که برفاقت حیدر فرزند تو باقی مانده بودند از بس جوانمردی بمقابل سپاه شاهی استقامت ورزیده داد شجاعت و جوانمردی داده بکار آمدند و حیدرخان بعد کشش و کوشش بسیار زد و کشت بیشمار در یورش سومی بسبب شکسته شدن شمشیر بدست حریف اسیر گردید و فوج

شاه قلعه را بآتش نهب و غارت بسوخت هنوز این خبر تمام نشده بود که چند کس اسیر دیگر امیر را که محمد اکبر خان نام داشت بیهوش و حواس
بر تخته تابوت انداخته از دره خیبر بکابل آوردند و با گریه و بکا آمده از امیر ظاهر کردند محمد اکبر خان اسیر کلانت که راه دره خیبر ار کرنیل وید
و فوج او از عبور کردن بسته بود کسی بیداد و بیدین اورا بفریب هر قاتل خورانید که بتاثیرش تمام بدن نیلگون گشته و خون از دهنش جاریست
و اصلا هوش و حواس ندارد و فوج همراهی او بمشاهده این حال متفرق شده او را فراش گرفت اکنون ما دم او را که در آنجا تنها بود برای تیمار
و علاج بحضور تو آورده ایم زود تدبیر او بساز امیر باستماع این اخبار دلفگار بسیار شورید خود که هر قوت بازو دولت و رکن رکین ریاست بود
آهی بر کشید و گریبان را تا باید من از دست اضطرار بدرید و از جای خود برخاسته گریان و ناله کنان بسر پسر رسید از معاینه حال زارش قریب
بود که روحش پرواز کند مگر آن جرا کرد فی الجمله بهوش آمده بود و بتکلم در آمده بعد ادای تسلیم و کورنش از اشاره و کنایه عرض کرد که وقت گریه و زاری
نیست اهل مقام تدبیر خبر گیریست زود تدبیری بنا بر دفع زهر بفرما از خداوند کریم امیدوارم که صحت یابم امیر بشنیدن این کلام مطمئن خاطر گشته بزودی
اطبا را طلبداشته استعلاج نمود باری بافضال جناب باری محمد اکبر خان را شفای کامل حاصل شد امیر بشکرانه صحت فرزند خود بسیار زر
بگدایان و مساکین و درویشان گوشه نشین بخشید و انعام بشاگرد پیشه داد و شب بعمائد و اشراف شهر اطعام هر قسم خورانید و بعد فراغ
از سامان ضیافت و جشن غسل صحت از حال اسیر شدن حیدر خان و رفتن حصار غزنی از دست و غلبه فوج حریف حرف بحرف با
محمد اکبر خان ظاهر ساخته اشک از دیده جاری نمود و گفت که اکنون لطف زندگانی نماند محمد اکبر خان بعد دعا و ثنا بحضور پدر
گزارش کرد که امیر برای غلام حیدر خان غم نخورد من سپاه فراوان فراهم کرده با حریف خواهم جنگید و شاه را عوض برادر خود اسیر
کرده روبروی تو خواهم آورد و آن برادر را هر کجا که خواهد بود از قید خلاص خواهم ساخت مگر اکنون صلاح وقت آنست که از شهر
بیرون رفته با فوج شاه باید جنگید امیر بتسلی پسر فی الجمله مطمئن خاطر گشت و صباح آن حکم کرد که خیمه و خرگاه با بیرون کابل نصب کنند بعد
خود در خیمه که بطرف غزنی بود رفته جمیع اقربا و خوانین نامدار و قزلباشان با اقتدار را در یکجا جمع کرد و تمامی حال از عدم تندهی الوش
افغانان و دیگر افسران و سرداران غزنی بسبب سازشی که با حریف داشتند و کشته شدن سپاه که همراهی حیدر خان بود و اسیر شدن
خود او و تاراج رفتن تمامی اموال و اسباب قلعه و شهر و توجه شاه با افواج و لشکر انبوه بطرف کابل وغیره تفصیل ظاهر ساخته استمزاج
شان نمود که اکنون اراده شما چیست همه سرداران بالاتفاق عرض کردند که سایه امیر بر سر ما باد ما با عدوی تو بجان و دل جنگید و مارا زنهار
او خواهیم برآورد و یا خود را نثار امیر خواهیم ساخت امیر از طرف ما مطمئن بوده خیال بر کثرت فوج مخالف ننماید نظر بر افضال خدا دارد

بیان لشکر کشیدن شاه بطرف کابل و برخاسته رفتن سرداران کابل از نزد امیر

شاه بعد از فتح و نصرت بر غزنی و اسیر کردن حیدر خان را با قشون انگریزی متوجه کابل شد و چون قریب رسید امیر افسران
هر خیل و الوس را در خیمه خود طلبیده در باب اتفاق و اجماع نمودن بنا بر مقابله شاه سوگند گرفت همه ها بحلف قرآن پیش آمده
عرض کردند که تا جان در تن داریم با مخالف امیر خواهیم جنگید من بعد امیر هم عهد کرد که تا شاه را زنده بگیر نیارم و یا در جنگ نکشم
و حیدر خان فرزند خود را از بند رها نسازم شمشیر را در نیام نکنم هر گاه خبر جمعیت امیر و عهد کردن هر صغیر و کبیر بشاه

و سپاه او رسیده همه‌ها از اهل لشکر رسیده بشاه گفتند که حیدرخان پسر امیر بعالم تنهائی و قلت فوج هنگام جنگ چه قیامتی
برپا ساخته بود اکنون که خود امیر با پسران و برادران و دیگر خویش و تبار و قوم قزلباش و خیل غلامان برای جنگ پا
قسم خورده نمیدانیم که چه حشر برپا خواهد کرد و از طرفین نوبت قتل و خونریزی تا بکجا خواهد رسید صلاح در انست که شاه
افسران و سرداران هر قوم و ایل را که با او رستند و سابق و عدهٔ سازش بوقت جنگ کرده اند خفیه نزد خود طلب فرماید و بعطای
سیم و زر راضی و خشنود سازد و تا امیر تنها مانده سراسیمه بجانبی برود و گرفتار گردد شاه بموجب مشورهٔ وزیر و افسران با تدبیر پیش هر
یکی از سرداران لشکر امیر مخفی معتمدان خود فرستاده بتحریص و ترغیب با خود ساخت تا آنکه بوقت شب هر یکی از افسران فوج امیر
برخاسته نزد شاه حاضر و بیافتن بدرهای زر و فرامین منصب و جاگیر کامیاب بدعای خاطر گشتند شاه و سپاه بوقوع این حال که امیر تنها مانده
حالا چارهٔ بجز گریز یا قتل و اسیر گردیدن ندارد و راه کابل مفتوح است کمال خوشدل شده عزیمت کابل نمود هرگاه قریب اردوی
شاه رسید شخصی از خیرخواهان امیر را خبردار کرد که در اینجا چه نشسته فوجی انبوه و قشونی با شکوه بر سرت رسیده اگر امشب ازینجا
نمیروی فردا کشته و یا اسیر گردی امیر بر تنهائی خود دلگریست و لختی سر فرو برده بخود اندیشید که اگر ازینجا بیرون نروم فردا کشته
خواهم شد و زنان و فرزندان من اسیر شاه که تشنهٔ خون است خواهند گشت پس حیف است که از جهالت ننگ و ناموس را برباد دهم
و بدست اعدا اسیر کنانم اولی آنست که ایشان را بجای محفوظ فرستاده خود ازینجا بیرون روم و به بینیم که مشیت ایزدی چیست بهمین
عزم و اراده محمد اکبرخان را بفرمود که حالا ای پسر مقام جنگ نیست و تمامی ننگ و ناموس را باسیری دادن از عقل و فرهنگ نے
صلاح آنست که همین وقت اهل و عیال مرا ازینجا سوار کرده بلا توقف و تاخیر در بلخ ببر و با بطرف بامیان رفته منتظر لطیفهٔ غیبی خواهیم ماند +
محمد اکبرخان که مرد دانا بود صلاح پدر را تحسین انگاشته فی الفور تمامی قبائل را همراه گرفته شبا شب بطرف بلخ شتافت و امیر ازانجا با معدودی
سر بسوی بامیان نهاد

رسیدن شاه شجاع الملک بکابل و جشن فرمودن درانجا

صباح آن شاه بساعت
کوکب اقبال با شوکت و اجلال طرف کابل نهضت فرمود و راه را از اغیار خالی و صاف یافته بفرخی و فیروزی داخل شهر کابل شد از
یکطرف صدای شلک مژدهٔ مبارکباد در گوش جهانیان رسانید و از جانب دیگر نقارهٔ فتح و کرنای نصرت و شادمانی بلند آوازه شد مهتران
و ریش سفیدان و سرداران هر قوم و تبار از مهمند و غلزه و کنر و خیبر و خیل لغمان و غور و در بند و بامیان وغیره بدریافت خبر ورود و میمنت ورود
شاه در کابل حاضر شده بعد گذرانیدن نذرها و گزارش مبارکبادی بدعا و ثنا پرداختند و از پیشگاه آن سلطان گردون اقتدار هر یکی بالطاف
شاهانه و عنایات خسروانه معزز و سرفراز گردید روز دیگر وزیر بفرمان شاه شش هزار سوار بسرکردگی سپهدار اسپیل مع کاکر
برای تعاقب امیر بطرف بامیان که از حدود بلخ و توران است فرستاده حکم داد که در هر جا امیر را یابند زنده گرفتار کرده بیارند
و اگر کشته گردد سرش را بحضور شاه حاضر سازند الغرض چون سپیل در بامیان رسید زبانے هرکارها که برای
جستجوی امیر بهر چهار طرف رفته بودند شنید که حریف هزیمت یافته بر فاصلهٔ پنج چهار کروه ازین مقام با معدودی غافل
افتاده است در آن وقت سپهدار سپیل خواست که با دو سه صد سوار مع کاکر تاخته امیر را گرفتار سازد گویند کاکر حیله برانگیخته آن وقت سپهدار را

ازین اراده بازداشت و خفیه آدم معتبر نزد امیر فرستاده از خواب غفلت بیدارش ساخت و گفته فرستاد که ازینجا برخیز و قلیای زار
نزد دیگر برو در صورت تاخیر گشته یا اسیر خواهی گشت امیر فی الفور از انمقام شبا شب برفت صباح سیل و کاکر که در انجا رفتند نشان فرودگاه
امیر را از کاه و رقا و دورات اسپان و مغاکچه و دیگدان و خاکستر آتشدان بشناختند سیل تفرس یافت که کاکر بسبب سازشی که با امیر
دارد ما را بوقت شب از تاخت کردن بحیله در رهبر بازداشت و او را مخفی برین اطلاع کرده از انمقام بگریزانید پس بنظام کاکر را هیچ
نگفته این حال را بحضور شاه و وزیر نوشت که کاکر با مردم بامیان ساخته است و میخواهد که از اطاعت شاه بدر رفته در بامیان بماند
و بغاوت ورزد شاه بدریافت حال ناهنجاری کاکر به سیل باتاکید نوشت که او را اسیر کرده در قید شدید بحضور ما بدولت
روانه سازد سیل بمجرد رسیدن فرمان شاه کاکر را بحیله نزد خود طلبیده مقید ساخت و در بدرقه سواران گذاشته بطرف کابل
نزد شاه روانه کرد چون در انجا رسید شاه او را بسیار نفرین کرد و گفت ای نابکار نقض عهد کردی دشمن مرا بمکر و فریب از
چنگ من وارهاندی و دیگر می خواهی که در قلعه بامیان پناه گرفته باز بر کمین من برخیزی و فتنه دیگر برپا سازی من بعد چون
خواست که قتلش نماید و یا بردار کشد وزیر جان بخشی او کنانیده عرض کرد که شاه این را بمن حواله فرماید تا او را در هندوستان
نفرستم در انجا خود آواره گشته خواهد مرد چنانچه وزیر او را نظر بند کرده روانه بجانب هندوستان ساخت شاه از جرم
و قصوری که کاکر برخلاف عهد و پیمان بعمل آورد از طرف محراب خان والی قلات بدگمان شد و اندیشید که مبادا
مثل کاکر او نیز در عین مهمی بغدر و بغاوت پیش آید و در امور خلل اندازد و باید که استیصال او قبل از ظهور غدر نموده شود
لهذا سر جان جنگین سپهسالار را که از فوج حاطه ممبئی برای کمک شاه از راه دریا آمده در قشون او حاضر بود
فرمود که بوقت معاودت خود بطرف ممبئی در قلات بلوچ رفته بهر صورت که تواند محراب خان را اسیر یا قتل کرده
و قلات و غیره بلوچستان را در عمل ما بدولت بیارد ؛

رفتن سر جان جنگین در قلات و محراب خان را قتل کردن

محراب خان که از آبا و اجداد حاکم قلات بود هرگاه وجه راه داری بموجب دستور قدیم که سلاطین
عظام بوقت عبور و مرور از دره بولان بهر زبان آنجا بطریق انعام می بخشیدند از شاه بگرفت و در عهد او هرگاه بگذشت
فیمابین شاه و او عهد و پیمان شد که یکی به نسبت دیگری غدر و فریب نکند و من بعد او عهد عبور و مرور افواج
شاهی از دره بولان گاهی تعرض نرساند و مزاحمت ننماید و در همان ایام از کاکر هم عهد و پیمان بعمل آمده بود
اکنون که از کاکر این چنین حرکات خلاف مرضی شاه بظهور آمد شاه از طرف محراب خان هم
متوهم گشته از آن عهد و پیمانی که با خان مذکور نموده بود درگذشته در پی تخریب و قتل او شد و درین
باب با وزیر و سر جان جنگین مشورت کرد و فرمود که شما را یاد خواهد بود که از محراب خان بسبب بند کردن
دره بولان بر فوج ما چه قدر گستاخی و تمردی بعمل آمده اکنون او خود را از قلات تا کوه بولان حاکم
بالاستقلال تصور کرده از تجار و مترددین زر الطریق را اداسی می گیرد و خلق خدا را از زر ستانی رنج می دهد

بلکه از شاهان و فرمانروایان هم نرسیده آنرا می‌گیرد و بغرور قلعه و جمعیتی که دارد کسی را بخیال نمی‌آرد و استیصال او ضرورست
مگر چونکه علاقجات کلان شل زهری و خوزدار و قلات و کیچ و مکران تا حد هرات در عمل خود دارد و قوم بلوچ و براهی و دیگر
اقوام افغانان کوهی و دشتی شجاع و جنگ آور همه اهل و مطیع او هستند نباید که بظاهر قصد دست انداز بر او نموده شود و در نصورت
بسیار خونریزی و کشت خون خواهد شد و با اینهمه بدست آمدنش دشوار پس باید که بنرمی و شیرین زبانی او را بدام تزویر آورده
بحضور ما حاضر باید کرد و اگر بدین حیله هم بدست نیاید و در دادن باج و خراج سلطانی تقاعد ورزد آنگاه بهر صورتیکه توانند
زنده و یا سرش بحضور ما بفرستند سپهدار جنکین مذکور بموجب حکم شاه با سردار انگریزی لودی نام مع فوج همراهی او که
واقف از حال قلات و غیره بلوچستان بود عزم آنطرف نمود بعد تیار شدن هردو لشکر که زیر حکم این هردو سردار بودند
سر جنکین برای رخصت بحضور شاه حاضر شده عرض کرد که بنده بموجب حکم گورنر ممبئی برای شریک شدن در مهم کابل و قندهار
داخل قشون شاهی گردیده بود و فوج انگریزی را نیز از راه دریا آورده اکنون که جمیع امور و مهمات شاهی حسن انجام پذیرفتند
بنده امیدوار است که مع فوج همراهی متعینه ممالک دکن اجازت رفتن بدانسو یابد هرگاه در قلات خواهم رسید حسب ارشاد
تسخیر قلات و استیصال والی آن نموده آن ملک را تفویض سردار لودی خواهم ساخت و خود از آنجا مع قشون متوجه دکن خواهم گردید
شاه از گفتار سر جنکین بسیار خوش و شادمان گشته یک خلعت زرکار مع جواهر گران بها و دو اسپ خوش رفتار و یک زنجیر فیل با هودج
زرنگار عطا فرموده او را مع فوج دکن رخصت آنطرف ارزانی داشت سر جنکین از شاه رخصت شده با سردار لودی بطرف کوه
بولان ره سپر گشت و در عمل قلات رسیده تاراج و پایمال رعیت آنجا آغاز نهاد و هردو لشکر آن هردو سردار بمقام شال و کاهان رسیده
قیام نمودند چون این خبر بمحراب خان رسید از خویشان و افسران خود پرسید که این لشکر در عمل من آمده در پی پایمالی زراعت
از بهر چیست و بکدام اراده بدینطرف آمده و از آن کیست شاید شاه از عهدیکه با من کرده است برگشته برای انتزاع کردن ملک من فوج
فرستاده باشد بهر کیف یکی از شما رفته از سپهدار فوج استفسار کند که فوج کشی در ملک من لازم چه راه است و چکار از
ملک من دارد آیا باراده جنگ آمده است و یا بصلح و آشتی چنانچه یکی از معتمدان خاص برسم سفارت از طرف محراب خان
پیش سپهدار جنکین رفت و بعد گزارش علیک ما و جبت گفت محراب خان که حاکم این کشور است بعد سلام و شوق از سپهدار استفسار
میکند که چرا فوج را در ملک من آورده اگر اراده ستیزه و یا دکن داری مضایقه نیست کسی با فوج تو مزاحمت نخواهد کرد
بخوشی تمام از دره بولان گذشته راه منزل مقصود خود بگیر درینصورت چرا زراعت ملک ما را غارت میکنی و اگر باراده
دیگر آمده آنچنان بگو تا بزرم و پیکار تو بیایم سر جنکین نامه بنام محراب خان بدین مضمون نوشت که شما را خوب معلوم شده باشد که من در دکن و
کابل و قندهار بموجب حکم شاه چه قدر فتحهای نمایان کرده‌ام و متمردان سرکش را مغلوب ساختم و کسانیکه رجوع آوردند من بحضور شاه
سپارش نموده بعطای ملک و منصب و اوشان را سرافراز گردانیدم مگر بالفعل من درینجا بقصد جنگ تو نیامده‌ام از اینطرف راه دکن میروم
چون مشتاق ملاقات تو هستم میخواهم که از ملاقات تو مسرت اندوز گشته راه منزل مقصود خود بگیرم و اگر در آمدنت عذری باشد بفرما

که من خود بملاقات تو آیم زیرا که شاه بوقت رخصت کردن بمن فرموده بود که چون در حدود قلات برسی با محراب خان که یکی از سرداران دولتخواه من است باید که ملاقات کنی و چند راز را بالمشافهه با او گفته بطرف سند روکن و می آری پس بجز این امر مقصدی دیگر ندارم سفیر بعد یافتن خلعت نامه گرفته بطرف قلات رسید محراب خان بر مضمون نامه سر جنگین آگاه شده با خویشان و تبار خود مشوره نمود که این افسر انگریزی که خواهان ملاقات منست خالی از مکر و فریب نمی نماید و چون بخیالم میگذرد که بحکم شاه قصد گرفتاری من دارد در هر دو صورت خواه من بملاقات او روم و خواه وی در اینجا بیاید از غدر او امین نیستم رای شما درین امر چیست سرداران و مرزبانان ملک و باتفاق عرض کردند که آنچه سردار اندیشه میفرماید بجاست به عهد شاه اعتمادی نمانده که اکثر را محض باتهام و سوء ظن قید کرده جلاوطن نموده خانمانش تاراج و برباد ساخت محتمل که همچنین تباهی و بربادی بملک جان تو نیز اندیشیده فوجی را برای تسخیر قلات فرستاده باشد درینصورت صلاح آنست که سردار در انجا رود و نه سر جنگین را نزد خود طلبد از دور بمدارات او پردازد محراب خان جواب داد آنچه شما گفتید من خوب میدانم و می فهمم لیکن بعید از مروت و شجاعت است که از ملاقات چنین مهمان مشتاق ملاقات بخوف اینمعنی پهلو تهی کنم خلق در حق من طعن و تشنیع خواهد ساخت که از جبن و بزدلی نه خود پیش مهمان رفت و نه او را پیش خود طلبید درینصورت ای برادران هر آئینه سراسر بدنماست که ملاقات با مهمان نکنم نیز شما هیچ یکدام یکی ازین دو امر است یعنی رفتن من نزد او مناسبست یا طلبیدن او را نزد خود سرداران عرض کردند که اگر مرضی تو همینست که با او ملاقات کنی درینصورت نزد ما انسب است که خود او را درینجا بطلبی تو زنهار نزد وی مرو چنانچه محراب خان رای افسران خود را پسندیده در پاسخ نامه سر جنگین بدین مضمون نوشت که آنچه شما حال سفر خود را از نبرد و آشتی با سرداران ملک و کتل کابل و هم خواهش و آرزوی ملاقات دوستدار در نامه خود نوشته اید بر آن اطلاع و آگاه گشتم چونکه شما مهمان من هستید خواسته بودم که خود برای ملاقات شما بشتابم مگر بدین سبب که فرزند من محمد نصیر خان بر مهمی رفته است و درینجا کسی از معتمدان آنچنان نیست که او را بجای خود مقرر کرده از جای خود حرکت کنم اولی آنست که شما خود تکلیف کرده کلبهٔ محقرم را از قدوم خود پر نور و مرا بدیدار خویش مسرور سازید سر جنگین از مضمون این نامه آگاه شده شاد گردید زیرا که مراد او همین بود که بهانهٔ ملاقات در قلات رفته آتش کین و پیکار را مشتعل ساخته تر و خشک را بسوزاند پس چند هزار سوار جنگی همراه خود گرفته بطرف قلات روانه شد و قریب قلعه رسیده بر جای که مناسب دید فرود آمد محراب خان بمجرد یافتن خبر ورود او مهمانداران را مقرر کرده سامان ضیافت پخته و خام در لشکر سر جنگین رسانید و پیام فرستاد که من فردا پگاه برای ملاقات شما خواهم آمد سر جنگین ازین امر هم که از خدا میخواست بسیار خوش گردید و بوقت شب افسران فوج را نزد خود طلبید و راز دل را ظاهر ساخت که من بحکم شاه می خواهم که محراب خان را اسیر و قلعهٔ قلات را تسخیر کنم من اینک دو هزار سوار و چند ضرب توپ میگیرم و در فلان غار که از قلعه قریب چهار رهگذر دور است و در انجا آمد و رفت مردم نیست رفته برای کمین می نشینم و شما با دو حصهٔ سپاه که باقیست علی الصباح تیار و مسلح شده بهانهٔ استقبال تا نصف راه قلعه بروید و هرگاه محراب خان از قلعه برآمده قصد لشکر ما کند اول شما با او مدارا پیش آمده در میان فوج خود کرده بمیدانی که مناسب حرب و پیکار باشد با او بجنگید و بکشتن او و سپاه همراهی او دریغ نکنید

اگر زنده گرفتار شود فبها واگر کشته شود سراورا بحضور پادشاه روانه سازید الغرض سرجنگین وسپاه او چنانکه مذکور شد همچنان کرد
یعنی روز دیگر علی الصباح هرگاه محراب خان برای ملاقات مهمان دشمن جان خود غافل از غدر و فریب با یکهزار و دو صد کس از سوار
و پیاده همقوم خود سوار شد از قلعه برامده بنصف راه طی نموده بود که فوج افسران سرجنگین پیش آمده برسم سلامی و استقبال و شلک
تفنگ خالی سر کرد و گرد و پیش او شده بطرف خیمه گاه سرجنگین قدم برداشت و چون میدانی وسیع که بجای خود برای مصاف قرار
داده بودند رسید یکبارگی بر محراب خان و همراهیان او حمله شروع کردند چون چند کس از همراهیان محراب خان از دست شان کشته فتادند
محراب خان متحیر شده دانست که مهمان با من دغا کرد آخر او هم بمجبوری رفیقان خود را حکم برد و گشت کرد گویند محراب خان درین وقت
چنان کاری نمایان کرد که اگر رستم دستان دست برد او را میدید بر دستش بوسه میداد و آفرین میکرد یعنی باوجود قلت جمعیت
آنقدر مردم حریف را کشت و خست که بقیة السیف عاجز آمده امان خواستند و بعد ازان که فوج جنگین را شکست فاش داده
بطرف قلعه برگردید هنوز در قلعه نرسیده بود که یکبارگی سرجنگین از کمین گاه بدر جسته قلعه را محاصره کرد و با تشباری توپ و تفنگ کار بر
قلعگیان تنگ ساخت دران هنگام محراب خان بسیار متحیر شد که این فوج قریب قلعه از کجا رسید چگونه دفعتهً بمحاصرهٔ قلعه پرداخته قیامتی
برپا ساخته است چار و ناچار با همراهیان خود که در جنگ اول باقی مانده بودند شمشیر کشیده بر فوج دشمن حمله کرد و بسیاری را بکشت
و چون پای استقامت فوج حریف از یکطرف در حال تزلزل انداختی گروهی فوج امیر از طرف دیگر رفته بیورش پرداختی گویند که درین جنگ
از زد و کشت بسیار و حملهای متواتره او قریب بود که سپاه سرجنگین تاب قتال نیاورده پسپا گردد ولیکن چون باتقدیر ستیزه نتوان کرد
ناگاه تیری جگردوز از کمان قضا و قدر بدر جسته بر سینه محراب خان رسید و فوراً بضرب آن که پیام اجل بود بیجان شده از اسپ افتاد
بعضی از همراهیانش همانوقت لاش او را بخفی بسرعت تمام برداشته در جای محفوظ بردند و تجهیز و تکفین او پرداختند و هرگاه سپاه
اندرون و بیرون قلعه بمشاهدهٔ مقتول شدن محراب خان هراسان و بی دل گشته متفرق گردید فوج سرجنگین بموجب حکم در قلعه درآمده
آنچه از نقد و اسباب که دران بود همه را بغارت برد و مکانات مستحکم و نفیس را کنده و آتش داده با خاک برابر ساخت من بعد سرجنگین چند روز
در قلات توقف ورزید و اطراف و توابع آنرا از حدود قندهار تا کوه بولان مع قلعجات آن بعمل خود آورده و تفویض سردار لودی نمود
گویند هر کسیکه از مرزبانان آنجا باطاعت و فرمانبرداری او درآمد او را بر علاقه اش بحال و برقرار داشت و کسانی که بغاوت و سرکشی نمودند
استیصال شان نموده قلعه و ملک آنها را بدیگران حواله نمود و بعد از نظم و نسق و رتق و فتق آن دیار عرضداشتی بحضور شاه متضمن حال
ظفریابی بر قلات و کشته شدن محراب خان و در عمل آوردن توابع آنرا و تفویض ساختن آن ملک بسردار لودی وغیره سوانحی که درین
مهم روی داده بود مفصل نوشته عنان عزیمت را مع قشون همراهی خود بجانب بمبئی منعطف ساخت

رسیدن خبر بربادی و تاراجی قلات و کشته شدن محراب خان به محمد نصیر خان فرزند رشید او

گویند بعد از قتل و تاراج قلعهٔ قلات از زن و مرد سکنه آنجا بحال تباه نزد نصیر خان پسر محراب خان که در
مقام کیچ واقع مکران نزد مادر خود بود رفتند و حال بیدادی و ستم ایجادی شاه که نسبت پدرش کرده بود

ظاهر ساختند و گفتند که فوج شاه بعد از قتل پدر تو قلعهٔ قلات را کنده با خاک برابر ساخت و شهر قلات و اطراف
و جوانب آن را نیز تاراج و غارت نمود سردار لودی که انگریز است با فوج شاهی در آنجا فرمانروائی میکند و در شال و
مستونگ و داذهر و کاهان عمل و دخل اوست و جمله ایل و خیل ساکنان قدیم را از آنجا بدر کرده آواره از خانمان ساخت
و هر که درین کشت و خون زنده ماند بخوف جان گریخته آوارهٔ دشت کربت و بیابان مرگ گردید و ما نزد تو افغانان حیران
برای خبر کردن آمده ایم نصیرخان بدریافت اینحال اندوه اشتمال بر بستر غم و الم تلغلطید و صباح و مسا در ماتم پدر
میگریست و مینالید و نزد مادر رفته گفت تا که عوض پدر خود نمیگیرم خواب و آرام بر من حرام ست اکنون تو که مادر مهربان و
بجای پدر غمخوار یتیمان هستی بفرما که درین مهم چه تدبیر سازم و از کجا خزانه و سپاه و سامان جنگ را بهم رسانم تا بر بود
که حاکم قلات شده در تمامی ملک موروثی من تصرف خود دارد حمله بکنم و ازو عوض پدر خود بگیرم مادرش که عاقله و صاحب
ایل و خیل بود نصیر را با سینه چسپانیده تسلی فرمود و گفت ای نور چشم آفرین بر همت تو که اینچنین اراده داری و از طرف فوج و خزانه غم مخور
و اندیشه مکن من ترا از خزانه پدر و جد تو نشان میدهم از آنجا بگیر و فوجی را از ایل من که در بلوچستان بسیار اند و هم از خیل و قبیله
پدر خود فراهم کن و از فلان کوهستان اسپان پدر خویش را که فراوان گله هستند بطلب و بر فوج تقسیم بکن و توکل بمنتقم حقیقی که چاره‌بخش
بیچارگان است نموده با حریف بجنگ چنانچه نصیرخان افغانان بلوچ را که در بهادری و شجاعت شهرت داشتند و هم از قوم پدر خود
خیل خیل فراهم نمود گویند در زمان قلیل افغانان زهری و خزدار و جهلاوان و دیگر کوهستان خصوصاً از افاغنهٔ بروهی و رند تا
حدود قندهار با اطراف سنده نزدش گرد آمدند نصیرخان فوج را از ساز و سامان و آلات حرب و عطای اسپان و زره و مغفر و سیم و زر
خوشنود ساخته گل خان خال خود را که در شجاعت و جوانمردی شهرهٔ آفاق بود سپه سالار سپاه نمود و با افواج جرار و افغانان و بوسار از پیاده و
سوار العزم رزم و پیکار با مستر لودی متوجه قلات و غیره ملک آبائی خود شد و از آشنائی ها و افسری را که رحیم خان نام داشت امر نمود که تو
از همین جا با سپاه تابع خود از پیشتر در شال و داذهر برق وار شتافته راه درهٔ کوه بولان را چنان بند کن که فوجی برای کمک اعدا
آمدن نتواند و قلعهٔ شال را از دست انگریزان مستخلص گردان رحیم خان بزودی در آنجا رسیده اول کوه بولان را تعین کرده فوج
مسدود ساخت و قلعهٔ شال را در محاصره کرده کوشش برای استخلاص آن بسیار کرد مگر فوج انگریزی دران قلعه از توپ و تفنگ و
مقابله و مجادله نموده اصلا قلعه را نگذاشت و تا مدت چهار ماه دران قلعه متحصن ماند و بسبب فراوانی غله انسداد راه رسد و کمک که از هر چهار طرف
بند بود اصلا با ایشان کلفتی رو نمود المختصر نصیرخان با افواج کثیر بقصد داروگیر در موضع زهری فرود آمد و در هر چهار طرف قلات شهرت یافت که نصیرخان
با سپاه کثیر برای تسخیر ملک موروثی خود بر مستر لودی بنا بر یورش آمده است و نصیرخان بظاهر هر چند خردسال و صغیر بود مگر از دانش و خرد
بهرهٔ کافی داشت در آنجا از افسران خود انجمن ساخته مشورت کرد که فوج حریف از قوم انگریزی و سندهی و هم سکنهٔ اینملک بسیار است سپاه ما
قلیل پس باید که بتدبیر و حکمت عملی با دشمن جنگ بکنیم و چنان بخاطر میگذرد که قلعه‌دار کاهان و قوم مری را که خود مغلوب اعدا شده از قلعه و
ملک خود دست بردار گردیده منتظر و هستند بعطای زر و تعین افواج و سپاه و سامان جنگ تقویت ساخته با خود بسازیم

تا او شان بیافتن زر زور آور گشته بدفع اعدای خود که در اطراف قلات اند سعی و کوشش نمایند و آنها را از ملک خود بیرون کنند و چونکه رحیم خان بالای کوه بولان راه آمدن کمک اعدا بسته بر درهٔ کوه مسطور نشسته است و حصار شال را هم محاصره کرده در نصورت آتش پیکار که به چهار طرف قلات سر خواهد کشید احدی از افسران افواج مخالف فرصت نخواهد یافت که بمدد دیگر برسد پس درچنین وقت من حمله بر حصار قلات کرده از دست لودی بسهولت آنرا انتزاع خواهم کرد و او را اسیر خواهم ساخت همه افسران تدبیر او را مستحسن داشته دعا و ثنا گفتند پس نصیر خان حسب صوابدید خود دودی خان صاحب قلعهٔ شال و قوم مری را بدادن زر معتد به و بفرستادن سپاه قوی دل ساخته برای اخراج حریف تحریص نمود چون هر چهار جانب قلات آتش کین و پیکار گرم شد و شعله دار و گیر و زد و کشت سر بفلک کشید نصیر خان قلعهٔ قلات را از چهار طرف بمحاصره در آورد سپهدار کاهان و دیگر افسران فوج شاهی از مقابلهٔ نصیر خان عاجز آمده استمداد کمک از مستر بیل رزیدنت ملک سنده که با سپاه کثیر در انجا بود نمودند مستر بیل چهار افسران نامدار را که یکی کپتان کلبران و دیگر کلارک و سومی ریٹ و چهارمی مستر بوعد با سپاه فرنگ بکمک شان فرستاد چون هر چهار سردار با فوج خود ها متوجه کاهان شدند دودی خان مذکور با وشان پیغام فرستاد که شما هرگز قصد آمدن بطرف قلات نکنید اول راه کوهستان بسیار دشوار گذار دوم مردم کوهی مانند مور و ملخ از پیاده و سوار خیل خیل درانجا فراهم گشته برای گرفتن عوض خون محراب خان رئیس خود کمر همت حیست بسته در شورش اند هرگز از ایشان عهده برانخواهید شد سرداران کور بغرور توپ و تفنگ سخن دودی خان مرزبان کهیهان را وقعی ننهاده یکسیر بطرف قلات از راه کوهستان که نهایت بلند و پست و بی آب بود روانه شدند و در مقامی قلب رسیده درانجا خیل مری و محک و بلوچ مانند خرسان با ریش و موی سر که تا بناف و کمر شان میرسید گرد و پیش فوج گشته هر چهار سرداران بهادر شیردل را بغلطانیدن سنگها از بالای کوه هلاک ساختند و فوج همراهی او شان را تیغ نموده تمامی اسباب لشکر را غارت کردند قلعدار کهیهان بدریافت حال تباه شدن لشکری که برای مدد او از سنده آمده بود مضطر و سراسیمه گشته از دودی خان پناه خواست خان مسطور از راه جوانمردی شتران برای بار برداری شان فرستاد و یک پسر خود را همراه افسر مذکور نموده فرمود که او را مع سپاه از عمل افغانستان با امن و امان تا بسنده رسانیده باز آید چنانچه افسر مذکور از ان قلعه برامده برهنمونی و حمایت پسر دودی خان قطع مسافت کوهستانی نموده مع الخیر تا بسنده رسید

فتح نمودن نصیر خان قلعهٔ قلات را و گرفتار آمدن مستر لودی

در دست او و چون نصیر خان آنخان راههای هر چهار طرف را بند و مسدود کرده بود که از هیچ جانب سپاه برای مدد لودی و دیگر قلعداران او رسیدن ممتنع دانست لهذا قلعدار کاهان از مدد مایوس گشته و قلعه را گذاشته از دودی خان مرزبان آنجا مدد خواسته بدر رفت انگاه نصیر خان بلودی که قلعهٔ قلات در دست او بود پیام فرستاد که اگر عافیت خود میخواهی قلعه را گذاشته با اسباب و سپاه خود با امن و امان بهر طرفیکه خواسته باشی برو و الا ترا بذلت ؛؛ و خواری اسیر خواهم کرد مستر لودی از انجا که مردے شجاع و صاحب ننگ و ناموس بود باستماع این پیغام بسیار

بر آشفت و بسفیر نصیر خان گفت که برو و از طرف من بنصیر خان بگو که تو طفلی و بوی شیر هنوز از دهن تو نرفته است مرا میرسانی و تهدید میکنی من گاهی قلعه را نخواهم گذاشت الا بیک صورت که مستر بیل رزیدنت سنده بمن برای خالی کردن قلعه اجازت بنویسید آنوقت البته قلعه را گذاشته بتو تفویض کردن میتوانم والا تا جان در تن دارم توقع از من مدار که قلعه را بتو بسپارم نصیر خان چون دید که قلعه بدون حمله و جنگ بدست نمی آید و لودی بغرور فوج فرنگ و موجود داشتن توپ و تفنگ قلعه را نمیگذارد ناگزیر با دلاوران فوج و بهادران سپاه بر هر چهار طرف قلعه حملهای دلیرانه کرد و سپاه لودی هم از هر جانب حلقه وار او را می گردانید و داد شجاعت و دلاوری میداد تا اینکه نصیر خان از یکجانب قلعه را بضرب توپ و تفنگ شکسته اندرون مع فوج در حصار در آمد و از هر دو جانب هنگامه پیکار و زد و کشت بسیار تا دیر گرم ماند گویند از یکجانب بهادران اهل فرنگ بضرب توپ و تفنگ آتشی در خرمن حیات فوج حریف انداخته قیامتی برپا میساختند و بجانب دیگر دلیران از قوم افغانان آتش را در دهن گرفته با زخم سیف و سنان و خنجر جان ستان زلزله در کاخ هستی مخالف می انداختند نصیر خان در چنین حال که در قلب فوج بود و به سپاه خود نعره میزد که ای بهادران وقت کوشیدن است نه چشم از شجاعت پوشیدن میدان مرد آزمائی است و معیار جرأت و توانائی حریف را مگذارید که زنده از قلعه بدر رود آخر بکشش و کوشش بسیار جماعتی کثیر از افغانان هر قوم بر سپهدار لودی که خیلی بهادر و شجاع بود ریخته او را زنده گرفتار کردند فوج او بمشاهده گرفتاری سردار خود مرعوب و سراسیمه گشته سلاح جنگ را از دست بینداخت و از سپهدار نصیر خان پناه خواست نصیر خان او شان را امان داده از قلعه قلات بدر کرد و شادیانه ظفر و نصرت نواخته بر اورنگ سروری بجای پدر متمکن گشت و بعطای خلعت و انعام سپاه را مالامال و خشنود ساخت و باداء دوگانه بدرگاه معبود یگانه پرداخت و بداد و دهش محتاجان و مسکینان و دیگر مردم را از یگانه و بیگانه بنواخت

رسیدن خبر گرفتاری لودی بشاه کابل و سپهدار بیل در سنده

چون بشاه در کابل خبر رسید که نصیر خان پسر محراب خان بر قلات و دادهر وغیره برای عوض پدر و استرداد ملک موروثی خود فوج کشی کرده قیامتی برپا ساخته و سپهدار لودی را که با سپاه در حصار قلات بود گرفتار کرده از حدود قندهار تا اطراف سنده در عمل و دخل خود در آورده خیلی غمین و خشمگین گشته بوزیر مکناتن فرمود که یک لشکر از کابل برای استخلاص لودی و دیگر از سنده بنابر بند آوردن دره بولان زود باید فرستاد چنانچه وزیر لشکری از کابل بسپه سالاری مستر شیبی نام بطرف قلات روانه ساخت و لشکری دیگر را مستر بیل حسب الحکم شاه و وزیر بسرکردگی مستر دیمر بجانب دره بولان برای تحصیل بند نمود و دیمر سردار لشکر سنده در مقام دادهر رسیده و شبخونی بر رحیم خان زده بر روی وی راه فرار مفتوح ساخت و دره بولان را باز در قابوی خود در آورد نصیر خان بدریافت حال توجه دو سپاه بسرداری دو سپهدار از کابل و سنده بطرف خود آشفت برآ و گل خان خال خود را که جرنل فوج او بود فرمان داد تا بعوض خون پدر من در زندان رفته لودی را بکش چنانچه خان مسطور در زندان رفته از سنگدلی لودی سپهدار را که بی سلاح در زنجیر مقید بود قتل کرد و نصیر خان دو فوج انبوه برای مقابله لشکر کابل و سنده روانه ساخت و نیز دو کس سفیر چرب زبان را پیش هر دو سردار فرستاده پیام داد که چون شاه و



بیدادگر نقض عهد کرده پدرم را بیگناه بکشت و ملک کوهستان ویران و بی آب ما که از عهد چنگیز خان و تیمور صاحبقران و سلاطین
ایران و هندوستان در عمل اسلاف من نسلاً بعد نسل بوده آمده است انتزاع نمود لهذا من از قوم افغانان و خیل خود و هم از کوهیان
و دشت نشینان وحوش سیرت مردم در که هزاران هزار اند لشکری فراهم کرده لودی را بعوض خون پدر بیگناه خود کشتم و شنیده باشید که با
فوج انگریزی هم بالودی چه آتش کین برافروختم اکنون که شما توجه بدین طرف کرده اید عبث و لا حاصل است چه اگر از ملک کوهستان ویران من
که مسکن غربا و خاک نشینان و بی آب و نبات است زیاده ازین تعرضی و خرابی خواهید کرد اقوام ما از حد قندهار تا پائین سند آتشی زده خاک سیاه
خواهند نمود و در اطراف شال که سراسر دشت و کوه است جمعی را از کوهیان و صحرا نشینان خواهند نشانید تا آنها احدی را از دره بولان گذشتن نهند
و همیشه از رهزنی و بند کردن راهها و درهای کوهستان آفتی برپا خواهند داشت و اگر از سر نو عهد بسته مرا با امن و امان در ملک موروثی بطور من
خواهید گذاشت اصلاً تعرضی از دره بولان بوقت عبور سپاه شاه و فرنگ نخواهم رسانید ازین هر دو شق آنچه که از نصفت گزینی و رعایا نوازی
اختیار فرمائید بران حاضرم و اگر بغور ملاحظه کنید آنچه که به نسبت سهدار لودی از من بوقوع آمده حق بجانب من بود که پدرم را ناحق بدغا
و فریب بکشت و جای آبائی مرا بگرفت و علاوه برین هرگاه سپاه من قلعهٔ قلات را محاصره کرد من بسردار لودی پیام دادم که با من قصد
جنگ مکن ترا امان میدهم با سپاه و اسباب خود از قلعه برآ و احدی با تو تعرضی نخواهد کرد سردار مذکور مرا طفل خردسال قرار داده سخنم نشنید
و با من بجنگید و باعث خون خود و چندین خلق خدا گردید بهر کیف چون سفیران نصیر پیام او را به هر دو سهدار رسانیدند مستر مسیتی و مستر دیلر
که هر دو دانشمند و نصفت پیرو بودند دانستند که فی الحقیقه درین آویزش و دار و گیر قصور نصیر خان نیست بلکه حق بجانب اوست شاه ناحق
بدعهدی و پیمان شکنی پدرش را بی قصور قتل کنانید الحال که او بوقت عبور مردم شاه و سپاه را از دره بولان دشوار گذار راه داد و بجلدوی
آن شاه او را بنواخته عهد کرد که او همیشه بر ملک موروثی خود باشد اکنون صلاح آنست که با نصیر خان بهمان عهد و پیمانی
که شاه سابق نسبت به پدرش کرده است مستقل باشیم و زیاده ازین تعرضی بملک و جان او نرسانیم پس
آن هر دو سردار با وقار تسلی نامه به نصیر بدین مضمون نوشتند که آنچه سابق از شاه خلاف عهد و پیمان نسبت به پدر تو
بظهور رسید بمقتضای بشریت واقع گردید اکنون جای پدر تو مبارک باشد حالا فوج انگریزی بطرف تو نخواهد آمد
بشرطی که از دره بولان گاهی متعرض نشوی بعد ازان هر دو سهدار با نصیر بدین گونه صلح و آشتی نموده ازین حال
اطلاع بمستر بیل اجنت سنده بدین مضمون دادند که ما هر دو کس بنظر این که حق بطرف نصیر خان است با او بدین صورت صلح
و آشتی کردیم امید داریم که شما نیز بر کرده ما راضی گشته خطی متضمن امان و اطمینان بخان مسطور بنگارید مستر بیل بدریافت
این حال بر هر دو سردار بسیار بر آشفت و در جواب خطوط شان نوشت که چون نصیر خان سهدار لودی را در زندان بکشت
و بسیار سپاه و اسباب سرکار را که در حصار قلات بود قتل و تاراج کرده است من بدین صلح نمودن شما با او راضی نیستم الا بدین
شرط که نصیر خان نزد من بیاید و یا من نزد او بروم و بعد تحریر جواب خود مستر بیل رزیدنت سنده دوازده هزار مردم سپاه
از راه دره بولان گذشته در مقام شال خیمه زن گشت و پیغام ملاقات خود به نصیر خان فرستاد و غرض این بود که بوقت آمدن او را اسیر نما

قتل کند و تمامی ملک او را در عمل خود در آرد و غافل از نیرنگی تقدیر برای استیصال نصیر خان غریب دام تزویر گسترد تا مرش خود بقریب
طلب کرده عوض لودی او را بکشد ناگاه همانجا خود بمرضی مهلک مبتلا گشته ازین عالم درگذشت و بجای او مستر اوترم بامور گردید
چون او مردی با صفا و منصف و با دانش و رحم دلی متصف بود بصلح و آشتی آن هر دو انحصار سابق الذکر که با نصیر خان کرده
آمده بودند راضی گشت و از روی اختیاری که او را از طرف سرکار حاصل بود قلات آن کشور را بر نصیر خان بحال و برقرار داشت
و نامهٔ متضمن این عهد و پیمانی که شاه در ابتدای حال با محراب خان پدرش نموده بود از سر نو نوشته نزدش فرستاده مطمئن
ساخت نصیر خان بفور خواندنش برای معذرت و ادای شکر بنده وار بخدمت مستر اوترم شتافت و عند الملاقات بعد دعا
و ثنای موفور بر زبان آورد که با این بنده نوازی و ذره پروری تا زنده ام بنده ام و خیل و تبار من هم همیشه تابع و فرمانبردار
حکم سرکار خواهند ماند مستر اوترم از معاینهٔ این حسن اخلاص او را بعطای خلعت گران بها و سلاح و اسپان خوشنود
نموده بطرف قلات رخصت فرمود و خود با سپاه در سنده معاودت نمود و بدانشمندی آتش فتنه و فساد را که بسبب
پیمان شکنی شاه در قلات و دادهر زمین سر کشیده بود فرو نشانید **عطف عنان قلم بمیدان تحریر**
حال امیر که چگونه از سرحد کابل بطرف قندز رفت چون امیر در بامیان دید که همه کس از
رفیقان و خویشان در چنین وقت از من روی برتافتند و فوج شاه هم در تعاقب من سست نمیگذارد که در بامیان و اطراف کابل
دمی است کنم در دل خود اندیشید که ازینجا خود را بطرفی دیگر افکنم تا از دست او رهائی یابم پس تنها بطرف قندز روانه شده
هرگاه قریب آن شهر رسید حاکم قندز بدریافت اینحال با افسران و هرگونه اسباب سامان استقبال کرده با اعزاز و اکرام امیر را
در شهر برد و مکانی نفیس برای مسکن او مقرر نموده روز و شب در خدمتش حاضر میماند و هر روز ضیافتی موافق رتبه و شان امیر ترتیب داده
به تسلی و غمخواری او میپرداخت شبی از وی پرسید که با وجود کثرت خیل و تبار و سپاه جرار از افغانان و قزلباش و
غلامان بسیار چه شد که تنها بی یار و یاور آوارهٔ دشت غربت شدی و از ملک و خان و مان جدا افتادی امیر آهی سرد برکشید و گفت ای برادر
چه گویم و چه بیان سازم که درین روزها کوکب طالعم در حضیض و نجم بختم در نقیض است شاه جفاکار اول بعزیمت کابل و قندهار از زمین دادهر و کوه
بولان رسیده کاکر و محراب خان و نیز انگریزان را با خود ساخته بخوف و خطر با افواج بیشمار از درهٔ کوزه که عبور نمود و کهندل خان والی قندهار
بسبب نااتفاقی کاکر و حاکم قلات و بودن خود تاب مقاومت افواج کثیر ندیده بطرف ایران زمین رفته پناه گرفت شاه قندهار را از اعیان
خالی یافته بانتظامش پرداخته متوجه کابل شد و در اثنای راه بر غزنین حمله کرد و پسرم حیدر خان بسبب خاسته شدن افسران و
سپاه قوی با چند صد مردم هند تا سه روز پای استقلال فشرده آخر زنده در دست فوج انگریزی اسیر گشت چنانچه او را در
همان عالم قید روانهٔ دکن ساختند و پسر دیگرم محمد اکبر خان که بر درهٔ خیبر بوده راه عبور و مرور افواج شاهی بند ساخته بود ظالمی
بی رحم او را بتغریب زهر قاتل خورانید هرگاه قریب بهلاکت رسید مجروح او را تابوت برداشته نزد من در کابل آوردند چون رمقی
حیاتش باقی بود تدبیر و علاج صحتش دست داد چند در کابل نزد من بود دفعةً حال ستم شعار شاه در باب تسخیر و تاراج کردن غزنی

واسیر نمودن فرزندم حیدر خان و قریب رسیدن بقصد تسخیر کابل بگوشم خورد من با جمعیت خیل و تبار و غلامان و گروه قزلباش باراده جنگ او بیرون شهر رفته قیام کردم دو سه روز نگذشته باشد که تمام جمعیت با وجود عهد و پیمان و قسمیه بودن بر جنگ شاه بطمع زر و جاه با او سازش کرده بوقت شب از نزد من برخاسته رفتند و شمول شاه گشتند چون تنها ماندم قبائل و عیال خود را همراه اکبر خان در بلخ فرستادم و خود خواستم که چندی در بامیان و نواح کابل باشم و زیاده از دو سه مقام در انجا ننموده بودم که فوجی ستاد سپرکردگی انگریزی بر هنمونی کاکه برای گرفتاری من در رسید من تنها مقابله فوج کثیر مناسب ندانسته خود را بقندز رسانیدم آینده باید دید که فلک شعبده باز چه بازی دیگر بروی کار آرد سردار قندز که جوانمرد عالی همت بود باستماع این تقریر امیر را بسیار تسکین نموده بر زبان آورد شعر چنین است کردار و کار سپهر ✤ نماید گهی کینه و گاه مهر ✤ غم و شادمانی نماند بجای ✤ نباید بریدن امید از خدای ✤ اکنون درین خانه که خانهٔ تست چندی قیام ورزیده بخرمی و خوشدلی بگذار و بسیر و شکار دماغ را مشغول دار شاید بخت برگشته تو برگردد و کوکب اقبال باز براوج ترقی تابد من بزودی سپاه ترک را فراهم کرده یورش بر کابل خواهم کرد و حریف را از انجا بدر کرده باز ترا در انجا متمکن خواهم ساخت این مهم نزد ما چندان اهم و دشوار نیست امیر بشنیدن این کلام خوشدل شده چندی بآرام و راحت تمام بسر برد شاه کابل هرگاه آگاه گشت که امیر در قندز است بحاکم آنجا نوشت که اگر امیر را گرفتار کرده نزد من بفرستی با تو بسیار سلوک خواهم نمود و مال و دولت بسیار خواهم بخشید و اگر از گفته من سر تابی بفرستادن فوج کثیر ملک ترا زیر و زبر و منتزع خواهم ساخت حاکم قندز بر نامهٔ شاه مطلع گشته بخود گفت که شاه طمع دولت داده مرا با خود می آمیزد و هم بقوت مستعار و سلطنت دریوزه مرا می ترساند تا ترسیده با مهمان عزیز خود مثل امیر نرد دغا باخته او را حواله سازم تف برین ملک و دولت و جاه و حشمت که مرا چنین امر قبیح موجب خسر الدنیا و الاخرة مرتکب گرداند گویند بظاهر بمقتضای عقل و بر بنیه تواضع و مدارات سفیر شاه پرداخته او را بعطای خلعت و انعام از خود راضی و خشنود ساخت و شاه را بثنا و صفت بسیار ستوده در جواب نوشت که من تابع و فرمان بردار شاه هستم بهر کاریکه ایما فرماید در بجا آوری ان بجان و دل حاضرم لیکن امیر از زور طاقت من بیش است نمیتوانم که برو دست انداز شوم و چندین قدرت ندارم که او را گرفتار کرده نزد شاه بفرستم و از طرف او هیچ جای اندیشه نیست او خود با اقبال شاه تباه و قریب هلاکت است و جوابنامه بسفیر داده بروقت رخصت گفت که آنچه بحضور نوشته ام زبانی نیز بحضور شاه عرض کنی و از ان روز بیش از بیش در مهمانداری و غمگساری امیر کوشش و احتیاط ها نموده

رسیدن خبر آوارگی امیر بشاه بخارا و طلب فرمودن او را بحضور خود

چون انخبر بشاه بخارا رسید که امیر از کابل بخوف شاه شجاع کناره کرده آوارهٔ دشت کربت و سرگشتهٔ تیه غربت گردید و اکنون بحال تباه در قندز رسیده است قاصدی تیزگام صبا رفتار نزد امیر در قندز فرستاده پیام داد که بدریافت حال مصائب تو دلم بدرد آمده چون مدتها از مدت مشتاق ملاقات تو بودیم که مرد شجاع با وقار و با نام و نشان هستی باید که بمجرد دیدن نامه و شنیدن پیام من زود قصد بخارا کنی و بدیدار خود ما را مسرور سازی امیر نامهٔ شاه بخارا را بر سر و چشم نهاد و قاصد را التعظیم و تکریم نموده گفت

که هر گاه شاه توران در چنین وقت از راه بنده پروری و کرم گستری بر من لطف و عنایت فرموده در حضور خود طلب نموده است
بالراس و العین حاضر میشوم سردار قندز هم بدریافت اینحال بسیار شادمان شده بامیر صلاح داد که زهی نصیب و بخت تو
که شهنشاه ترکان ترا باشتیاق تمام طلب فرموده است بحضور او زود بشتاب میر جواب داد که فی الحقیقت بخت من ازو
وخلاف برگشته و اقبال بمن روی آورده است پا را از سر کرده بدرگاه او خواهم شتافت چنانچه میر بعد سه روز سامان سفر بخارا
از قندز روانه گردید و در اثنای راه بشهر بلخ دو سه روز مقام نموده برای دیدن عیال خویش توقف نمود محمد اکبر خان پسر کلان
خود را همراه گرفت و بجمعیت پانصد سوار توجه بجانب بخارا نمود و چون بعد طی منازل و قطع مراحل قریب شهر مذکور رسید
حسب الحکم امیران و افسران بارگاه شاه استقبال نموده امیر و پسرش را با عزت و توقیر همراه خود برده بحضور شاه رسانیدند امیر بعد
ادای لوازم کورنش و تسلیم زبان بدعا و ثنای شاه توران گشاد شاه توران هم امیر را آفرین کرده تسلی فرمود و بعطای خلعت فاخره
و دیگر اسباب گران بها سرفراز ساخته گفت که چندی درینجا آرام و آسایش کن من برای تو با وزرا و امرای دولت کنکاش
نموده فوج ترکان را از پیاده و سوار معین تو میگردانم تا ترا باز بر حکومت کابل متمکن گردانند ازینطرف خاطر جمع دار و زیاده
ازین غم و غصه مخور من بعد بکارپردازان حکم کرد که امیر و همراهیان او را در فلان قلعه که از شهر بفاصله سه کروه واقعست فرود آرید
و هر چه برای آنها ضرور و در کار باشد هر صبح و مسا مهیا و آماده داشته میرسانیده باشید تا بنوعی او را تکلیفی نرسد و امیر
با پسر خود در هفته یکبار یکبار ما بدولت آمده باشد چنانچه امیر دران حصار فروکش کرد و در هفته یکبار بحضور شهنشاه حاضر می شد

مشوره نمودن شهنشاه توران با وزرا و ارکان دولت خود در باره امداد و فرستادن امیر

روزی والی بخارا تمامی افسران و گردان توران زمین را فراهم کرده فرمود که شاه شجاع بحمایت فوج فرنگ امیر را
از کابل بدر کرد و قوم و سپاه بطمع زر و حب مال و دولت جمله پشت داد او تنها برای حفظ آبروی خود از کابل
آواره دشت و کوه شد و از فوج حریف که تعاقب او تا بامیان نموده بود محفوظ مانده خود را افتان و خیزان در قندز
رسانید چون آنکس نیک ذات باصفات و جوانمرد با خدمت است میخواهم که سپاه توران از خلم و غوری و میمنه وغیره برای
مدد همراهش کنم تا مخالف خود را از کابل بدر کرده باز بدستور حاکم کابل وغیره گردد و امرای دولت بسبی دعا و ثنا بر شهنشاه
کرده عرض نمودند که آنچه در حق امیر تجویز و ارشاد شد موجب ناموری و بلند نامی حضرت در اکناف و آفاق عالم است جمیع
افسران و افواج توران تابع و فرمان بردار حکم شاهی اند بهر طرف که پای گردد و برق وار شتابند مگر درین ایام باطراف
و نواح کابل خصوصاً در کوهستان آن برف و یخ افتاده راه را از هر چهار طرف بند کرده است گذر سپاه دشوار مینماید و چونکه
آفتاب در برج حمل خواهد آمد راه درهٔ آنطرف بگداختن برف کشاده و مفتوح خواهد شد درانوقت فوج را با امیر همراه فرمایند تا
او بی تکلف و صعوبت در آنجا رسیده کین خود از اعدا بگیرد و او را بامداد سپاه توران کابل بدست آید امیر بمقتضای نامساعدت بخت
سررشته شعور و عقل از دست داده باصغای این کلام در خشم آمد و زبان بطعن و ملام برآورد بر بخارا اکشا و گفت این قوم ترکان

بس تنگ‌چشم و جبن اند که باوجود موجود بودن ملبوسات گرم از ارسال پوستینها بهانهٔ برف مینمایند و از عزم کابل باز می آیند
ظاهرا ایشان گاهی از مرز بوم خود قدم بیرون ننهاده اند و همیشه تن پرور و مجهول و دنی همت کمتر از زنان بوده اند از بنان امید
بهادری و پایداری در صف کارزار معلوم شاه از چنین کلمات امیر در دل ناخوش گردیده ظاهر الطریق اندرز و نصایح نرم موالی امیر تو
مگر عقل و شعور نداری که همچو کلمات نامناسب در بارهٔ ما بدولت و سپاه میگوئی و اصلا پاس و لحاظ نیکئی محمد اکبر خان پسر امیر بهیجان
زبان به بیهوده گوئی کشاده حضار دولت را برنجانید آخر کار پدر و پسر هر دو از فرط غیظ و خشم برخاسته گفتند که اکنون ما را آب و دانه بخارا
خوردن حرام است همین وقت از بخارا برخاسته میرویم شاه بلحاظ اینکه مهمان من هستند و خود ایشان را طلب نموده ام امیر را بسیار فهمانید
مگر اصلا بدان التفات نکرده در قلعه که فروکش شده بود رفت و با مردم همراهی خود از بخارا بیرون رفته راه دشت و صحرا گرفت +

فرستادن شاه بخارا اسپهدار سعید را برای واپس آوردن امیر چون شاه بخارا دانست که امیر خوش
شده از بخارا برخاسته رفت و باز در ملک توران نخواهد ماند و مهمان ما بود باز در اینجا طلبیدن و بدلجوئی کوشیدن مناسبت او در رفع
کدورت فیمابین ترکان و آموختن آداب شاهان او را واجب پس یکی از پهلوانان درگاه خود را که سعید نام داشت بفرمود که زود بشتاب و امیر
بهر صورتیکه توانی با آشتی خواه بزور از راه گردانیده بسوی بخارا بیار سعید پانصد سوار همراه گرفته تعاقب امیر کرد چون قریب او رسید امیر سپاه
ترکان را بسوی خود متوجه دیده دانست که شاه سپاه خود فرستاده میخواهد که ما را باز در بخارا طلبیده عوض سوال و جواب در شکنجهٔ عذاب و رسوائی کشد
و با عقوبت تمام بکشد پدر و پسر در همین خیال بودند که سعید با سپاه در رسید و گفت ای امیر بایست کجا میروی شاه ترا طلبیده است همراه من
عنان اسپ بطرف بخارا بگردان امیر جواب داد چون من از شاه بدگمان شده ام بخارا نمیروم نه من بندهٔ زرخرید شاه ام نه بلازم رعیت او هستم
رفتنم در آنجا چه ضرورت دارد سعید با امیر باصرار پیش آمد و دست درکمرش کرده بطرف خود کشید تا اینکه نوبت از گفت و شنید بشمشیر و خنجر رسید و از
طرفین زدوکشت و خونریزی بسیار واقع شد گویند درین جنگ قریب دو صد ترکان کشته و مجروح شدند و چند کس از همراهیان امیر هم بکار
آمدند و اسپ سواری خاص امیر زخمی شده بیفتاد و بیکطرف محمد اکبر خان زخمهای کاری برداشته از اسپ بزمین افتاد و بیهوش گشت
و امیر هم از مجروح شدن اسپ مضطر بایستاد تا آنکه حریف او را در قابو در آورده در حصار فوج ترکان بطرف بخارا روانه ساخت و محمد اکبر خان
را از بابین مجروح حال بر تخته برداشته همراه خود بردند الغرض سعید امیر را مع پسر مجروح بحضور شاه آورده بیان بهادری او و محمد اکبر خان کردن
گرفت که من تا حال مثل این افغان نژاد بهادر و شجاع ندیده ام بوقت جنگ اژدهای مردم خوار و یا پیل مست دیو سار است بهر کس که
شمشیرش میرسید کمرش از فرق تا سرین میبرید بر یک نیزه دو کس را از پشت زین بر میداشت و همچنین حال پور او بود ندانم که این هر دو کس
آدم نژاد اند و یا دیو نژاد در رزم و پیکار اینان نه از انگشت هراسی نه از آب وسواسی اگر اسپ امیر زخمی و بیکار نمیشد هرگز زنده بدست نمی آمد
شاه حال بهادری آن هر دو شجاعت نشان شنیده در دل گفت که همچو پهلوانان رستم نژاد اسفندیار ثانی را از جان کشتن منافی
شان ریاست است و مخالف دانشوری و کیاست اگرچه اوشان بحضور ما از گستاخی و بی ادبیها زبان بسته اند فاما خود از
برگشتگی بخت و ضعف طالع خسته و دل شکسته اند پس شاه بهمین خیال بملاطفت امیر را فرمود که از راه آشتی بسوی ما نیامدی و از سرکشی

باسعید و سپاه ترکان جنگ کرسوی امیر عرض کرد ای شاه جم جاه قربانت شوم این همه در نوشته تقدیر مرقوم بود که از ما بظهور آمده
اکنون در اختیار تو ایم خواه بلطف و عنایت قلم عفو بر جریده جرم و عصیان ما بکش و خواه بقهر و غضب بکش شاه فرمود شاهان را
نمی باید که مهمان را بکشند بر جان تو رحم کردم پس بوزیر فرمود که خبرگیری امیر و علاج جراحات اسیر او بکن و دستور جراحان
چابکدست را برای علاج زخمهای اکبرخان مامور ساخت چنانچه در مدت دو ماه همه زخمهای او بسته شدند و شفای کامل یافت
امیر بصحت یابی فرزند خود مطمئن شد و بحضور شاه حاضر شده عرض کرد که شاها اگرچه من سراسر گنهگارم و مرتکب گستاخیها شدم
مگر شاه بر حال من لطف بی حد فرمود اکنون امیدوارم که مرا بخوشی رخصت فرماید تا در بلخ رفته خبر عیال خود بگیرم که از مفارقت
من مضطر خواهند بود شاه فرمود عجب برگشته بختی من ترا از قندز برای امداد و اعانت طلبیده بودم تا فوج خود را همراه تو کنم و آنها با خیر
تو جنگیده او را از کابل بدر کرده باز ترا بدستور رئیس آنجا گردانند لیکن اکنون این تجویز سخت گوئی تو که همه را آزرده و رنجیده
خاطر نموده در حیز تعویق ماند و سپاه از جنگ کردن باسعید زیاده تر از تو بدگمان و ناخوش شده است الحال ماندن تو در اینجا
بکدام صورت صلاح نیست از اینجا بهر سو که خواسته باشی برو خدا حافظ و مددگار تو باد بعده فرمود که بدرهای سرخ و دو اسب
خاصه مع دیگر اسباب و سامان با امیر پیشکش نمود و نیز پروانجات راهداری نویسانیده او را رخصت فرمود **رسیدن امیر از**
بخارا بقندز و گرفتار شدن متعلقان او بدست شاه کابل امیر از شاه بخارا شرف ارتخاص یافته با محمد اکبرخان
و دیگر رفقا و ملازمان از بخارا بطرف قندز روانه گشت و بعد دو هفته از دریای جیحون عبور نموده بمنازل دشت و کوه را می پیمود
تا آنکه در قندز رسیده بدیدار عیال خود شادکام گردید و چندی در آنجا باطمینان و خوشدلی گذرانید باز در خاطرش بگذشت که عیال
خود را در مقامیکه قلب و محفوظ باشد نگهدارد و سپاه را بهم رسانیده بر کابل یورش کند و چون بهر طرف نظر کرد از کش بهتر مقامی برای داشتن
قبائل نیافت و نیز بر حاکم آنجا اعتماد و وثوق داشت که عیال مرا مثل عیال خود در قلعه آنجا نگاه خواهد داشت بعد یکی از برادران حاکم
که جبار خان نام داشت بفرمود که متعلقان ما را همراه خود گرفته در مقام کش برسان و بحاکم آنجا بسپر بگو تا او شان را بحفاظت و حراست در قلعه آنجا
نگهدارد جبار غدار بموجب فرموده امیر تمامی متعلقان و محارم او را همراه گرفته بظاهر خود را بطرف کش بکشید چون سه چهار منزل راه طی کرد
خفیه بشاه کابل پیام فرستاد که اگر شاه بعطای زر و منصب دلخواه مرا خشنود سازد جمیع زن و بچه امیر را که بطرف کش میبرم در دست من هستند
در کابل آورده بشاه بسپارم شاه از خدا میخواست که عیال امیر بدست آورده قید کند و دل امیر را بدین سبب بسوزاند بزود معتمدی را نزد جبار فرستاد
پیام داد که آفرین بر اخلاص و نیازمندی تو که نسبت بحضرت ما داری جلد متعلقان امیر را نزد ما بیار بجلدوی این خدمت چندان سلوک
و مراعات خواهم نمود که در عالم خیال تو گنجایش نخواهد داشت و دو پاسبه بدره زر نقد را هم همراه افسر مذکور نزد وی فرستاد جبار بدین وعده
شاه چنان از شادی بر خود ببالید که در پوستین نگنجید و بدرهای زر را گرفته عیال امیر را از راه کش برگردانیده بکابل برد و بشاه سپرد و طوق لعنت
جاودانی بطمع دولت فانی در گلوی خود انداخت تا قیام قیامت مورد نفرین هر وضیع و شریف گردید **آگاه شدن امیر از مکر جبار**
و گرفتاری عیال و تبار گویند امیر بزعم خود از شمغ فرستادن زنان و اطفال صغیر در مقام کش سبکدوش و مطمئن گشته بفراغ خاطر

در بلخ به صید افگنی مسرور و مشغول بود ناگاه قاصدی آمد این خبر رسانیده گفت که ای امیر تو در نخجیر به شکار مشغولی و جبار قبایل ترا از بلخ در
کابل برده بشاه سپرد امیر بمجرد شنیدن این ماجرا از فرط غیرت خود را بر زمین افکند و بغلطید و بیهوش گردید و بعد از ساعتی
بهوش و حواس آمده جبهه نیاز بر زمین عجز و بیچارگی سوده مناجات بجناب کبریا نمود که ای قادر توانا به فرزندم برس اکنون ازین
زندگی مردن هزار درجه اولی است و خواست که خنجری برابر سینه خویش بزند و خود را هلاک سازد اتفاقاً والی قندز که در آنجا بود
دویده دستش بگرفت و گفت ای امیر هوش و حواس را برجا دار جنون بکار مبند و بموت حرام خود را هلاک مکن اگر همچنین از زندگانی سیر شده بروی
و با دشمن خود به پیکار بکن اگر غالب گردی عین مدعاست و اگر کشته شوی بدرجه شهادت رسی و ازین جهان نیکنام روی هر قدر خزانه که نزد
من است برای مهم تو کافی است علاوه آن تمامی خیل و قوم من دوستدار تو اند همه همراه بوده جان خود را نثار خواهند کرد اندکی
توقف کن تا من گردان و پهلوانان توران را که در شجاعت و بهادری مشهور اند فراهم کنم و سامان جنگ و آلات حرب را آماده و مهیا سازم
چنانچه بعد این گفتگو از غور و غلزه و شادمان و قندز و بلخ و بغلان مردان جنگ دیده و سرداران گرم و سرد زمانه چشیده را بطلبید و بعطای
زر و انعام و اسپان ترکی و سلاح و سامان جنگی فوجی خوب بیاراست و خویشان و عزیزان خود را نیز همراه امیر کرده به هر یک
تاکید نمود که شما با حریف امیر در امر جنگ دقیقه از دقایق بهادری فرو نگذارید و امیر را باز بر تخت و اریکه ریاست کابل بنشانید و از همه
برین مهم قسم و عهد بگرفت همه افسران ترکان گفتند که ما تابع حکم و فرمان امیر هستیم بحکم او خود را در آب و آتش خواهیم زد و جان خود را برای
امیر تصدق و نثار خواهیم ساخت العرض امیر با افواج توران از بلخ متوجه کابل شد چون بمقام بت بامیان رسید در میدانی
خیمه زد و مثل فوج خود را دیده ترتیب نمود یعنی بر سر جمعیتی افسری هم قوم شان معین کرده بعضی را بر میمنه و میسره و بعضی را
بر مقدم و موخر مقرر ساخت و جای خود در قلب قرار داده گفت که بوقت کارزار هر یکی از افسران با جماعت خود بر همین نسق
بوده باشید چون شاه کابل باطلاع این معنی که امیر با سپاه انبوه برای حمله کردن بر کابل تا بامیان رسیده است اندیشه دور و دراز
افتاد بوزیر فرمان داد که فوجی برای مقابله امیر زود بفرستد مبادا که در توقف و بیخبری بر کابل حمله کند وزیر تسکین شاه کوشیده
و اقبال فرستادن سپاه نموده الفنستین را که سپه سالار فوج آنجا بود حکم کرد که فردا پگاه سپاه و افسران را از فوج انگریزی
انتخاب کرده برای رزم امیر بت بامیان ضرور روانه سازد تا کار بر دشمن تنگ ساخته او را زنده بگیرد آرند و پابسر او را بفرستند
چنانچه الفنستین پنج افسر نامی را که سیل و برتی و ریت و پاتر و لارنس بودند از افسران انگریزی انتخاب کرده حکم داد تا هر یکی با فوج همراهی
و آلات حرب برای مقابله حریف بروند گویند قریب بیست هزار مردم سپاه برای مقابله امیر از کابل با افسران بسیار بر بامیان شتافت
و همان قدر سپاه الفنستین به پنج حصه ساخته یک حصه سپاه زیر حکم لارنس نموده حکم داد که بطرف هندو کوه بشتابد و حصه دومی
با وکلی داده فرمود که تو سوی غوربند برو و راه را بر فوج دشمن ببند و دو حصه فوج بدو سردار یعنی ریت و کاتن سپرد و یک حصه
باقی به سرکردگی سیل مقرر و شتم فرمان داد که تو بر همه افسران فوج حاکم بوده در مقامیکه مناسب دانی قیام بکن و در تدبیر خبرگیری
جنگ مشغول باش و بوقت ضرورت مدد دیگر افسران کن غرض هر پنج سردار نامور جنگ دیده بیکار آزموده در بامیان رسیده

آماده قتال و جدال با امیر گردیدند بیشتر از همه کاٹن و ریٹ فوج تابع خود را از لشکر جدا کرده مقابل فوج ترکان گشتند و از راه دانشمندی سرداری را نزد امیر فرستاده پیام دادند که ای امیر چرا از جان سیر شده و قصد پیکار با شاهان میکنی کوه بکوه و دشت بدشت آواره می گردی در حق تو صلاح آنست که بشاه رجوع کرده حلقهٔ اطاعت را بگوش جان بکشی تا شهریار ترا بجان و تن امان بخشیده بعطای ملک و دولت سرافراز گرداند امیر ازین پیام برآشفت و بسفیر گفت این شاه ظالم بیدادگر لیاقت آن ندارد که اطاعت او کنم و بکاٹن بگو که فردا بمیدان رزم می آیم هوشیار باشد و باز نام انچنین شاه پیش من بر زبان نیارد **نظم** بجز جنگ و پیکار دیگر مگوی ٭ ز من آشتی هیچگونه مجوی ٭ و قبل ازین که تو نزد سالار خود رفته بجواب من زبان بگشائی من با سپاه خونخوار بر وی یورش خواهم کرد چنانچه فردای آن روز هنوز کاٹن منتظر رسیدن سفیر و یافتن جواب از جانب امیر بود که با سپاه ترکان بمقابلهٔ حریف شتافت مگر چون که جمعیت ترک کوهی و ناآزموده جنگ بود تحمل شلک توپ و تفنگ نکرده رو بگریز نهادند و بسیاری از ان در میدان کارزار کشته افتادند اسپان و خیمه و خرگاه شان تاراج گردید امیر ازین شکست بسیار شکسته خاطر و مغموم گشته بوقت شب در پیش داور بنالید و بسیار گریه و بکا نمود تا اینکه دل افسران جماعت ترکان که شرفا بودند بشنیدن گریه و زاری امیر بدرد آمده و بتسلی پیش آمدند که ای امیر غم مخور این ترکان از عوام محض بی ننگ و نام بودند اگر بگریختند جای اندیشه نیست انشاء الله تعالی در جنگ دیگر با حریف تو غالب آمده یکی را از ایشان زنده نخواهیم گذاشت تا که جان در تن است روی از جنگ نخواهیم گردانید بدین عهد بقسم پیش آمدند امیر از عهد و اتفاق کردن سپاهیان دل قوی شد و با فوج و سامان جنگ را از سر نو ترتیب داده در رزمگاه آمد هر چند فوج کاٹن توپ و تفنگ علی الاتصال سر کرد سپاه ترکان از موت و زخم تیغ و تفنگ نیندیشیده برق وار بر فوج مخالف افتاده چندان زد و کشت و دار و گیر بعمل آوردند که دو حصه فوج کاٹن و مردم توپخانه کشته گردیدند گویند بر هر که ضرب شمشیر شان می افتاد چون خیار دو نیم میکردند حتی که افسران فوج فرنگ تاب حملهٔ سپاه ترک نیاورده در کوهی رفته پناه گرفتند و امیر که از زد و کشت خسته شده بود تعاقب حریف نکرده در کوهی دیگر قرار گرفت و تا دو هفته هر دو فریق بجای خود بوده حفظ شبخون و تدبیر جنگ مینمودند افسران فرنگ درین فکر که در صف جنگ خواه بحیله و نیرنگ بر امیر غالب آمده و امیر از مردان دلاور قشونی آراسته بسامان جدال بدین خیال مشغول که یا در جنگ کشته شوم و یا در کابل رسیده کینهٔ خود از شاه بگیرم و بندیان خود را از قید بر آورده در هیچ جای دور دراز بروم که مثل عنقا کسی از نام و نشان من آگاه نگردد چون جان را بر کف نهاده میجنگیدند از توپ و تفنگ هیچ نترسیدند و نه از یک تا لک می اندیشیدند تا دو هفته از طرفین جیقلیشهای دلیرانه و دست برد دلاورانه بعمل آمد غالب از مغلوب بتمیز نمیگشت بعد از قتال و جدال فریقین در کوهها رفته پناه میگرفتند تا اینکه سپهدار کاٹن که مرد جری بهادر بود با افسران فوج خود مشورت نمود که تا کی سپاه را در غار و کوه بزحمت دارم میخواهم که در میدان بر آمده با حریف بجنگم پس فوج دیگر را بمیدان آورده بامیر پیغام داد که فردا یا تو بجنگ ما آ و یا ما بر تو حمله کنیم تا ترا حال جنگ ما معلوم گردد امیر در جواب گفته فرستاد که فردا حال مردی و نامردی طرفین در صف کارزار آشکار خواهد شد الغرض روز دیگر هر دو سپاه مقابل یکدیگر

گردیده بهنگامهٔ کارزار گرم ساختند از یکطرف شلک توپ و تفنگ سر به فلک میکشید و از طرف دیگر سواران فاتحه خیر خوانده
بجاهای بر دوش اسپان گذاشته با تیغهای مسلول مانند برق و باد بطرف لشکر کاتن حمله میکردند قدری از آن تا رسیدن بر توپخانه بدم توپ پریدند
باقی فوج ترک مردم توپخانه را قتل نمودند و بر سپاه فرنگ که صفوف بسته استاده بود در افتادند و زد و کشت شروع کردند و بهادران فوج فرنگ نیز بعضی
سنگین و تفنگچه و نیزه زدن دور باش داد شجاعت و مردانگی دادند **مثنوی** بر آمد ز دست دلیران بلند * خروش بریدند و بندند و * در آمد بهر دو
سپه دار و گیر * ببالای سر تیغ در سینه تیر * دو لشکر بهم داد جان زیر تیغ * نمیکرد در سر بزهر شیء دریغ * چنان تنگ شد عرصه کارزار * ز مشت
و گریبان در افتاد کار * بکشتی فتادند با یکدگر * چو پیلان آشفته و شیر نر * ز ترکان گردان خیل فرنگ * بهم یکدگر از کینه شیر و پلنگ *
چو سیلاب تیغ آتش توپ گشت * ز میدان سپه داده ناچار پشت * سراسر سپه از در کارزار * به پیچید و جانب کوهسار * گویند امیر در این جنگ
که فوج خود را سه گروه کرده بود گروهی از آن بهمراه پسر آقای خود اسپان را جولان داده بر توپخانه تاختند چندتن از اینها تا رسیدن توپ
پریدند باقی بسیف و سنان کار مردم توپخانه را تمام کردند و گروه دوم از طرف یمین و گروه سومی از جانب یسار رسیده فوج حریف را در میان
بگرفت کاتن از تزلزل و ناپایداری سپاه خود دلتنگ شده بواکر ورث گفت که دو حصه سپاه در این رزم بکار آمد و بقیه مجروح و خسته هوش و
حواس بجا ندارد و خزانه که برای خرج فوج همراه ماست در این وقت آنرا نه همراه بردن میتوانم و نه بکابل فرستادن قدرت دارم اگر
در همین جا بگذارم بدست حریف افتاده او را بنا بر فراهم کردن افواج قوتی خواهد بخشید و فرصت دفن او نیز ندارم اکنون صلاح در انست که
آنرا بدریا اندازم چنانچه بصلاح تمامی افسران آنهمه خزانه که قریب بیست لک روپیه کم زیاد خواهد بود در دریا انداخته بازه در کوهی رفته پناه
گرفتند و خیمه و خرگاه و اسپان و گاوان و غیره اسباب گران بها که گذاشته رفته بودند بدست امیر افتاد و نیز سپاه مجروحان
خود را در کوهی دیگر برده به تیمارشان پرداخت و در دل عزم مصمم کرد که این بار هرچه بادا باد بر کابل مقر تاخت خواهم کرد و افسران
فرنگ ازین چشم زخم که بسپاه شان رسیده بود در نهایت اندیشه و فکر بودند چنانچه کپتان واکر برای چاره سازی و آوردن فوج دیگر با دل
شکسته از میان بوقت شب بشتافت با سپهدار سیل که با فوج خود در راه کابل افتاده بود ملاقات کرد و قبل ازین که حقیقت
حال آگاه گردد واکر را مضطر و پریشان یافته زبان ملامت در حق او بگشاد که چرا از خیمه از صف جنگ برگردیدی و از پیش
دشمن بگریختی واکر عرض کرد که اول حال جنگ و تباهی لشکر خود را در مقابله امیر بشنو آنگه اگر زبان بر تشنیع من بگشایی
جا دارد پس واکر مفصل حال جنگها را از ابتدا تا انتها پیش سپهدار سیل ظاهر ساخت و گفت که دو حصه از سپاه در محاربات
با امیر خصوصا در جنگ اخیر بکار آمده و یک حصه که باقی است خسته و مجروح طاقت نشست و برخاست ندارد و خزانه را در
حال اضطرار بخوف اینکه مبادا بدست حریف بیفتد و او را قوتی برای فوج کشی بیفزاید بدریا انداختیم اعداد افسران ما هوش و حواس در ندارد
و حال امیر معلوم نیست ساحر است یا از عالم جنات که در هر جنگ بی خوف و خطر خود را بر توپ و تفنگ می زند و اصلا زخمی بدو نمیرسد
و همین حال سپاه ترک همراهی اوست که بوقت جنگ ریش را طور دهن کرده و سیوف را علم ساخته بی محابا در صفوف فوج ها
در می آیند و برد و کشت قیامتی برپا میسازند **نظم** بدو گفت والکر که ای سرفراز * چگویم که چون رفت رزم تک و تاز * همانا تو دانی که نامش امیر

نهنگ است یا دیو یا نره شیر ٭ چو ابر بلا آمد از سوی بلخ ٭ ز زهرابِ تیغش شدم کام تلخ ٭ دل شیر میدارد و زور پیل ٭
به تندی خروشد چو دریای نیل ٭ درآید بجنگش گر اژدها ٭ از آن جنگ گیرش نیابد رها ٭ نبینید شیدا از خشم توپ و تفنگ
تنِ خود بر آتش زند بید رنگ ٭ درآید بقلبِ سپه بی هراس ٭ ندارد بجان و تنِ خویش پاس ٭ تن او ز پولاد یا آهن است ٭
چه مرد است او یا که اهریمن است ٭ سپاهش تنک مایه و کم عدد ٭ ندانم که غول اند یا دیو و دد ٭ ندانم تنِ شان ز خارا مگر
که ناید بر و خشم ما کارگر ٭ چو سالارِ خود جمله با گرز و تیغ ٭ ندارند در دادن جان دریغ ٭ الغرض تا دو هفته ما و کاتن و ریت
با او دست برد نمودیم و بشلک نی توپ و تفنگ شوری قیامتی برپا ساختیم مگر هر بار او غالب آمده بسیار سران و سرداران فوج
ما را بکشت اکنون کاتن با ریت در میان و کوه با اندک گروهی از سپاه پناه گرفته است ملتمس ام برای چاره گری و استعانت سپاه
دیگر نزد تو آمده ام زود فوجی برای کمک کاتن و ریت بفرست و رنه کار تمام خواهد شد چون سپهدار سیل این خیال را ازو اگر شنید در دل
بیندیشید که اگر اندک توقفی در فرستادن فوج واقع گردد حریف بی مزاحمت در کابل تاخته از شاه و وزیر هیچکس را باقی نخواهد گذاشت
پس زود این حال بشاه و وزیر نوشت که بامیان از سپاه خالی است مستر واکر از لشکری که مقابل امیر بود آمده از بربادی
لشکر و افسران ما در جنگ امیر آگاهم کرد معلوم نیست که تا حال کاتن و ریت و غیره در درهٔ کوهی از دست او محفوظ اند یا نه
بطرف دیگر امیر از قلت سپاه و زر در اندیشه بود که چگونه با این جمعیت قلیل حمله بر کابل نمایم مگر چون دست از جان و دل
برداشته و ممات را بر حیات مقدم پنداشته توکل بر خدا نموده بود ناگهی با جمعیت دو هزار سوار جرار متوجه کابل شد تا عیال خود را
از قید و بند گرفته ببرد در اثنای راه گذرش از توابع کابل در شهر گنبد شد سید مسجدی نام که مرزبان آنجا و مرد شجاع و باحیا بود
از ورود امیر آگاه گشته برای استقبال بشتافت و با اخلاص پیش آمده امیر را در قلعه برده تا چند روز ضیافتهای شاهانه و میزبانی
مع فوج او کرد و باصرار او چند روز امیر در قلعه گنبد بیاسود کاتن بدریافت حال آمدن امیر در قلعه گنبد و قیام کردن او در آنجا
سفیری را نزد سید مذکور فرستاده پیام داد که امیر را از قلعهٔ خود زود گرفته نزد ما بفرست تا نزد شاه و وزیر رتبه و عزت تو بیفزاید و الا
شهر و قلعهٔ ترا آتش داده با خاک برابر خواهم ساخت سید مسجدی بسفیر کاتن گفت که برو بسردار خود بگو که فردا جواب پیغام ترا بزبان
شمشیر تیز و خنجر خونریز خواهم داد و بگاه روز دیگر امیر و مسجدی با فوج ترکان مقابل سپاه کاتن که برای کمک وی از نزد سیل آمده بود
شده یکبارگی موافق دستور خود بر فوج مخالف حمله نمودند و بسیار زد و خورد از طرفین بعمل آمد و نوبت بشمشیر و سنگین بگذشت
بهادران هر جانب بکشتی در آویختند **نظم** بکشتی فتادند یکدیگر ٭ دلیران گردان چو شیران نر ٭ یکی دیگری را کشید و بکشت ٭
یکی را دگر کرده بر خاک پشت ٭ یکی دیگری را چنان زد بسر ٭ که مغز از دماغش فتاده بدر ٭ یکی را دگر کرده بر سر بلند ٭
ز بالا بتندی چنان بر فگند ٭ که شد استخوان خسته و ریخته ٭ پی و پوست در خاک آمیخته ٭ گویند در چنین دار و گیر که کسی را
از حال کسی خبر نبود حال سپهسالار کاتن معلوم نشد که کجا کشته افتاد و همچنین ریت هم درین معرکه مفقود الخبر گردید سپاه شان
همه کشته و خسته گردید امیر تمامی رخت و سامان ایشان را بدست آورده مع میر مسجدی مظفر و منصور از رزمگاه بنجرگاه آمد سپهدار

سیل حال مغلوبی سپاه کاتن وریت شنیده خود مع سپاه و آلات حرب تا بکمک آنها متوجه جنگ امیر گردید و در اثنای راه
بدریافت اینحال که آن هردو سردار ذو الاقتدار با سپاه خود در جنگ کشته شدند و از شجاعت و مردانگی داد داده بکار آمدند بسیار
متاسف و محزون گشت و بهوشیاری لارنس را از هندوکش که در آنجا با سپاه خود افتاده بود و به امیر حریف نبرد گردیده بود نزد خود
بطلبید چنانچه لشکر لارنس با قشون سیل شریک گردیده بمحاصرهٔ قلعه کشید پرداخت و با آتشبار توپ پارهٔ برج حصار را منهدم ساخت
امیر محمد که مشاهدهٔ اینحال که فوج غنیم راهی در قلعه پیدا کرده است مبادا بدان راه اندرون حصار در حالت غفلت ریخته قیامتی
برپا سازد خزانه را برداشته او باقی احمال و اثقال را آتش داده از قلعه برآمدند و با حریف جنگ کنان از طرفی بدر رفته بالای کوهی جا گزیدند
بهنگام شب جمیع سپاه شهر و طرف پایسود فوج فرنگ در حصار شهر کشید آتش زده بسوختند گویند در آخر شب سید محمد با جمعیت خاص خود از حصار
فرود آمده بقصد شبخون زدن بر فوج فرنگ سپاه طلایه مقدمة الجیش را کشته خواست که بر لشکر سیل حمله کند مگر چونکه مردم فوج او از بیشتر
برین امر آگاه بودند بهر چهار طرف لشکر توپهارا کشیده با آتش افگنی حصار خود ساختند ازینحال سید محمد معلوم نگشت که آیا زنده بطرفی
برفت و یا در معرکه کشته گردید لیکن آن امیر از کوه پائین آمده با لشکر سیل بدستور و قاعدهٔ خود جنگیده باز بالای کوهی رفته بپایسود الغرض
تا یکهفته همچنین جنگ کنان بسر برده و بخوف شبخون در یکجا مقیم نشدی از کوهی بکوهی میرفت و سیل نیز بخوف شبخون فوج خود را شب و روز
طیار و مسلح میداشت و چون امیر دید که قشون او از نقل و تحویل از کوه بکوه بسیار تکلیف میکشید لهذا خود را مع لشکر بقلعهٔ عالی حصار رسانید
حاکم آنجا بظاهر از سر اخلاص در آمده امیر را ضیافت کرد و اسباب پیشکش گذرانید و شب و روز خدمتش بسان نوکران حاضر میماند
و از راه مکر و فریب اکثر با امیر میگفت که درین حصار که بسیار قلب و دشوار گذار است هیچ اندیشه مفرمائید و بجمعی تمام با سپاه
و لشکر باش اگر دشمنت قصد خواهد کرد اول من با جمعیت قوم خود با او خواهم جنگید مگر امیر بر کلام او چندان وثوق و تکیه نکرده
بهوشیاری و خبرداری میماند و در درستی اسباب و فراهم کردن اشتغال میداشت تا اینکه سیل را خبر رسید که امیر در قلعهٔ عالی حصار
بآرام تمام مقیم و در تهیهٔ سامان جنگ و رفتن بکابل مصروف بی ترس و بیم است بخود اندیشید که امیر در کابل رفته آفتی و فتنهٔ
برپا خواهد ساخت اول از همه شاه را خواهد کشت بعده کابل را آتش زده با خاک برابر خواهد ساخت ما را ضرور است که فرصت رفتنش
بکابل ندهیم و چنان تدبیری سازیم که زنده گرفتار گردد و یا در جنگ مقتول شود تا شاه و ما مردم را از جنگ هر روزه او نجاتی
حاصل شود و پس برای همین کار از سرحد بامیان و غزنی تا چار کار کابل هر قدر جمعیت سوار و پیاده بود همه را طلب کرد و بسیار توپخانه
قلعه شکن و کوه افگن و دیگر ساز و سامان جنگ مهیا و آماده کرده بطرف قلعهٔ عالی حصار نهضت فرمود و قریب رسیده حوالی
آن از فوج جنگی و توپهای کلان محاصره کرد امیر بدریافت اینحال بر بالای قلعه رفت چه می بیند که گروه ها گروه فوج فرنگ افتاده است
در خشم شده با قشون خود از قلعه بر آمد و بر لشکر سیل تاخته و جنگی عظیم نموده باز بعالی حصار برفت سیل چون دانست که
امیرانه طلایهٔ فوج و نه مقدمهٔ لشکر سد راه تواند شد لهذا مورچالی عمیق گرد لشکر خود بکند تا یکهفته حملهای مردانه بر حصار
کرد مگر سودمند نیفتاد و چه دلاوران ترک که در قلعه بودند حملهای او را بضرب تیر و تفنگ و حقه های آتشین باز داشته قلعه را محافظت کردند چون جنگ هفته

این چنین دار و گیر و زد و کشت از طرفین بعمل آمد از لاشهای متعفنهٔ حلهٔ گران خندق حصار خوردن و آشامیدن بر متحصنان
قلعه دشوار شد و نفس شلن تنگی کرد لهذا امیر در قلعه آتش زده و با سپاه خود مستعد بجنگ و پیکار از حصار برامده بسمتی روان گشت
چون وقت شب بود سیل را وصف شنیدن این خبر تعرض کردن با امیر مناسب ندانسته با وی بجنگ نیاویخت امیر از انجا بطرف قلعه
تگرو که خیلی مستحکم و استوار بود متوجه شد و در اطراف آن چراگاه سبز و سیراب دیده چند روز دران قلعه بیاسود و اسپان را
دران چراگاه بگذاشت تا فربه و توانا شوند حاکم تگرو اگرچه بظاهر اخلاص نسبت بامیر و افسران سپاه ویرا بسیار نمود و ضیافتهای
شایسته کرد و وعدهای دلخوش میساخت که امیر درانجا خوش بنشیند و از حریف اصلا هراس نکند اگر فوج دشمن درانجا خواهد آمد
من بذات خود دفع آن خواهم کرد ولیکن چون باطن صاف نداشت سپهدار سیل را بالطمع یافتن ملک و دولت مخفی خبر کرد
که امیر در قلعه من آمده است زود فوج را شبا شب بی آنکه شوری سر زنند در تگرو آورده حصار را محاصره کن کلید قلعه در دست
منست من وا کرده خواهم داد امیر غافل از مکر و تزویر حاکم مذکور درانجا شب بخواب رفته حسب الاتفاق صباح شخصی از قلعه برای
قضای حاجت برخاست و در روشنی سپیدهٔ سحری چه می بیند که فوج سیل رسیده از هر چهار طرف حصار را گرفته است و نیز از قلعه داران
دریافت که این فوج را حاکم قلعه مخفی برای گرفتار کنانیدن امیر طلبیده است آن شخص از راه هواخواهی فورا در خوابگاه امیر رفته او را
بیدار کرد و باظهار حال پرداخته گفت زود برخیز و تدبیر کار کن بخت تو بیدار بود که قبل از رسیدن فوج حریف در قلعه خبر یافتی
امیر بالای حصار رفته فوج انبوه سیل را دید که گرد قلعه مسلح ایستاده است پس معتمدان حکم کرد تا زود کلیدهای قلعه از مردم
حاکم انتزاع کرده پیش او آورند و فوج را حکم سلاح بندی و تیاری جنگ فرمود حاکم چون دید که تیر کار از دست رفت
و امیر را از رسیدن فوج خبر شد بحضور امیر آمد و بسخن سازی و چرب زبانی تدبیر بر رفتن از قلعه اندیشیده بعد آداب و تسلیم
عرض کرد که از بودن امیر درین قلعه حیرانم که بدشمن کدام خبر کرد اکنون اگر حکم شود دریچهٔ فلان دروازه کشوده گردد
تا من بیرون قلعه رفته از کم و کیف فوج او دریافت کرده امیر را آگاه سازم امیر فرمود باش مرا از فریب تو خبر است ای
بدگهر اصلا از خدا نترسیدی و بر قتل من که مهمان تو بودم کمر بستی اکنون انچه تخم بدی کاشتی ثمرهٔ آنرا بگیر پس بیکضرب شمشیر کارش
تمام ساخت و در حرم سرای او رفته از خاندانش هم احدی را زنده نگذاشت و بعد از قتل و نهب خانهٔ حاکم قریب دروازهٔ
قلعه آمد و بر چنین حیات مرگ خود را ترجیح داده و جان را بر کف نهاده حکم بکشودن دروازهٔ قلعه فرمود و بی خوف و خطر مردانه پایه
خود بر قلب لشکر اعدا زد و از زخم توپ و تفنگ نترسیده جنگ کنان و تیغ زنان بالای کوهی برفت و دور از لشکر سیل
در دامنی تا دو هفته استقامت کرد و از مردمان کوهی بسیار جوانان قوی بازو و شیردل فراهم نموده لشکری خوب
بیاراست چون سیل را خبر رسید که امیر هنوز از کینه جوئی باز نیامده از مردم کوهی و صحرانشینان قشونی فراهم کرده
مستعد رزم است پس با افسران خود مشورت کرد که این مرد افغان نژاد بیهوده در هلاکت خود میکوشد و بر جان خود نترسیده
بی محابا بر توپ و تفنگ می افتد و تا این دم باوجود این قدر جدال و قتال زخمی بر تنش نرسیده اگر با او جنگ در میدان رزم

میترسم که بکابل رفته شورشی عظیم بر پا سازد میخواهم که این بار قشون ما پایداری کرده با او چنان بجنگد و عرصه تنگ کند که او یا زنده
بدست آید یا از جان گذشته گردد بدین حکم آن سپه سالار سپاه فرنگ با توپ و تفنگ در میدان کین علم کارزار افراخت
وازین سو امیر با فوجیکه داشت در رزمگاه در آمده به تیر و نیزه هنگامه پیکار گرم ساخت گویند درین جنگ از پگاه تا غروب آفتاب دلاوران
نصرت مآب چندان جنگیدند که میدان رزم از وفور کشتها صورت کوه گرفت آخر کار هر دو سپاه دست از کارزار برداشته بمأمنی
بیاسودند **نظم** امیر و سپاهش ز میدان جنگ * برون رانده زان رود خون چون نهنگ * شناکرده در موج
دریای خون ها * بیک سو ز میدان بر آمد برون * ببالای کوهی بر آمد فراز * برآسود از چالش ترکتاز * بیک سوی دیگر
سپاه فرنگ * برآسود از کین و پرخاش جنگ * روز دیگر باز امیر از کوه بزیر آمده با حریف بجنگید و آخر روز در فرودگاه
خود رفت و چند روز بهمین صورت گذشت که بهادران طرفین بروز می جنگیدند و شب دست از رزم باز داشته دم
میکشیدند سپهدار سیل از جنگ هر روزه برنج آمد نه شب خواب و آرام داشت و نه روز فکر طعام و هر وقت مسلح بر پشت اسپ بسر میکرد
نه نعش مسلمانان را گور و کفن میسر بود و نه هندو را آتش آخر کار سپهدار بخود اندیشید که امیر چون جانبازی میکند و هر بار خود را در توپ
میزند حق بجانب اوست خود از ملک و دولت محروم و عیالش در زندان شاه اسیر و مغموم با ما مردم تا کی خواهد جنگید آخر ما را لقمه
نهنگ توپ و تفنگ خواهد گردید در صورت افسوس است که همچو بهادر از دست ما کشته گردد پس اگر بکدام طریق بر سر آشتی آمده
عهد و پیمان کند من او را بحضور شاه برده واسطه اصلاح همگی امور او شوم یقین است که شاه بعطای ملک او را خشنود سازد و
خلق خدا از قتل و جنگ هر روزه نجات یابد الغرض سیل یکی را از همراهیان خود سفیر کرده نزد امیر فرستاد امیر سفیر را با عزت
و تکریم پیش خود جا داد و بعد استفسار جملگی احوال گفت که از سپهدار چه پیام آورده بگو سفیر پیام سردار خود را بآیین بهمین بیان کرد
امیر اینهمه را شنیده گفت که آنچه سیل در حق من تجویز کرده است ممنون احسان او شدم و لیکن من تمنای مال و ملک بخشیده این پادشاه ظالم
ندارم مگر در صورتیکه عیال مرا بمن حواله نماید من عهد میکنم که ازین مرز و بوم بسیار دور رفته در گوشه چنان مستور و متواری گردم که باز کسی
نام و نشان من نشنود تا که عیال من در قید اند و جان در تن دارم همین گو و همین میدان است سپهدار سیل چون دید که افسون من در امیر کارگر
و براه آشتی نمی آید و کمر کین و پیکار را چست بسته است قشونی را بسر کردگی مستر فریزر برای رزم امیر مهیا ساخت و چند سردار را از افسران
سپاه برای کمک فریزر تعین نمود هرگاه هر دو سپاه مقابل یکدیگر شد بهادران فرنگ با خود ها قرار دادند که یک یک کس از ما بمقابله
امیر در آمده جنگ کند و ازان طرف هم دیگری شریک امیر در جنگ نشود از دست هر که او کشته و یا اسیر گردد صیت دلاوری
و بهادری او از افغانستان تا بولایت ما خواهد رفت پس اول از همه فریزر که گاهی بمقابله امیر نرفته و حال مردانگی او ندیده بود
بسیار لاف زده اسپ را در میدان رزم جولان داد و بر امیر نعره زده برای پیکار خود طلبید امیر بمجرد شنیدن
صدای حریف بمقابل او در آمده گفت ای جوان اول تو جرأت خود بنما تا در دلت حسرت و افسوس نماند فریزر دو بار
شمشیر بر امیر زد چون بر خفتان او خطی نقش داد امیر بخندید و گفت بهمین زور و سلاح برای مقابله من آمدی باش اکنون زور

زور بازوی مردان به بین این بگفت و تیغی بر بازوی او حواله کرد که دستش دو نیم شده بر زمین افتاد و فریزر پشت بگردانید و
خواست که در حلقهٔ فوج خود رفته پناه گیرد امیر ضربتی دیگر بر پشتش زد و مجروح ساخت من بعد کپتان شلی نام در میدان
رزم آمده از دست امیر نوعی شمشیر بر کمر خورد که دو پای او در رکاب و ساقش در خانهٔ زین ماند و تنش از کمر دو نیم شده
بر زمین افتاد در آنوقت کپتان واکر که جنگ امیر را در بامیان دیده و از سپهدار سیل بسبب او نفرتها شنیده بود تقابل شده نیزه
بر امیر زد امیر نیزهٔ او را رد کرده اسپ خود را با اسپ او برابر آورده خنجری بر سرش زد که تا دماغش رسید و در عین تیغ گریز دست بر
کمرش آویخته از خانهٔ زین برداشت و چنان بر زمین زد که استخوانش خرد بشکست بمعاینهٔ این حال داکتری که نهایت قوی بازو
و بهادر بود در میدان آمده بطلب امیر نعره زد افضل خان عمی از پسران امیر در مقابل وی آمده گفت امیر ننگ می آید که با تو جنگ کند
داکتر خشمگین شده خواست که بر وی حمله کند ضربتی بزند افضل خان حفظ خود نموده عمودی بر سر اسپ وی چنان زد که اسپ بی تاب گشته از پا
در افتاد و داکتر باضطرار رو به فرار نهاد و همچنین علی شیر خان پسر دیگر امیر با افسری سندل نام جنگید و نامی بجرأت بر آورد بعد این
حرب یک یک کس جنگ سپاه با سپاه شروع شد از یکطرف سپاه فرنگ توپ و تفنگ آتشی بر فوج امیر باریدند و
از طرف دیگر دلاوران همراهی امیر بر توپها افتاده با شمشیر و نیزه کار بر حریف تنگ ساختند گویند درین جنگ قریب یکهزار از
افسران و مردان کار سپهدار سیل و یکصد سوار از طرف امیر بکار زار جانفشانی سرمایهٔ شهرت جاودانی اندوختند چون امیر با دو پور زندگور
و چند کس از سپاهیان در میدان جنگ بماند بکوهی رفته پناه گرفت و از فوج سیل کسی را تاب و توان نماند که متعاقب او برود

رفتن امیر تنها بکابل نزد مکناٹن وزیر و امان یافتن

چون امیر دید که بسیار سپاه و رفقای
من در جنگها کشته شدند و اکنون نه دولتست که فوجی دیگر بهم رسانیده مقابله با فوج فرنگ کنم و نه از حملهای متواتر و جنگ
هر روزه تاب طاقت در خود می بینم و نه هوش و حواسم بر جاست نه ماضی و معنی دارم که در خانهٔ آن در آسایم
بسیار خواستم که بزخم توپ و تفنگ کشته شوم مگر بدون اجل هیچکس خود را بکشتن نمیدهد اکنون صلاح در آن می بینم که
خود تنها در کابل رفته نزد وزیر مکناٹن که مرد با دانش و داد است بروم و خود را حوالهٔ او نمایم یقین هست که بر حال
زار من رحم خواهد کرد زیرا که شنیده ام که اهل فرنگ بسیار با مروت و مهربان میباشند پس این عزم را بدل تصمیم کرده زره و خود را
دور ساخت و رهبری همراه گرفته شبا شب بطرف کابل روانه شد چون در کابل رسید بمکان وزیر رسیده بر در سرای
او رفت و از سپاهی پاسدار خبر آمدن خود بوزیر رسانید وزیر بمجرد شنیدن این خبر بیرون شتافت امیر بمجرد دیدنش برای
استقبال از اسپ فرود آمده سلام کرد وزیر بعد رسم معانقه دست او بگرفت و در اوتاق خود برده بسی اعزاز و اکرام
نموده سبب تنها آمدن بدین وضع پرسید و گفت ای امیر تا دیروز بسیار فوج و سرداران نامدار در صف جنگ داشتی
چه شد که امروز تنها نزد من آمدی و تا دیشب از خبر آمد تو زلزله در کابل افتاده بود صغیر و کبیر از خوف و بیم تو نه بروز
طعام سیر میخوردی و نه بشب بخواب میرفتی گویند که وزیر با آنکه از وجاهت ظاهری امیر را نشناخت مگر تا هم از تنها آمدنش متعجب بود

لهذا افغان شیرین خان و عبدالله خان وغیره خوانین عظام کابل را که بر درش حاضر بودند اندرون اوتاق بطلبید تا امیر
را بشناسند چون خوانین مذکور آمدند از لب فرش پشت دو تا کرده با میر آداب و تسلیم بجا آوردند و نزدیک آمده
بر دست و پای او بوسه دادند و باز مؤدب بر پشت او باستادند وزیر را ازین ادب شناسی شان متحقق شد که امیر همین است
پس بیش از پیش در تعظیم و تکریم او کوشید و دستهای او را بوسید امیر قبل ازان که لب باظهار حال خود و سبب آمدن تنها
بدین وضع بگشاید شمشیر از کمر گشوده نذر وزیر کرد و گفت که اکنون پیش شجاعت و دلاوری شما شمشیر بستن مرا نشاید
وزیر را بر حال امیر و عجز او رقت آمد و چشم پر آب شده سر بزیر انداخت و بعد از لمحه از جای خود برخاست و آن شمشیر را باز در کمر امیر
بسته فرمود که من اکنون این شمشیر را از طرف شهنشاه لندن در کمر تو بستم و حق این است که بستن شمشیر ترا می زیبد
و بسیار تعریف شجاعت امیر نموده سبب تنها آمدن پرسید امیر در جوابش گفت که هرگاه شما با فوج توجه بکابل کردید مرا تاب جنگ
با شما نبود لهذا کابل را گذاشته مع قبائل خود بطرف بامیان رفتم تا گوشه بدست آورده بنشینم و روی خود بکسی ننمایم مگر چون فوج
شما تعاقب کرده مرا نگذاشت که در انجا باشم ناگزیر بقندز رفتم و از انجا ببخارا شتافتم و از نامساعدت بخت باز از بخارا به بلخ آمدم
و خواستم که اهل و عیال خود را در شهر کش نزد حاکم آنجا که او را دوست می پنداشتم فرستاده نگهدارم چون با من دغا کرده عیالم را در بلخ
برد و بشاه سپرد آنگاه زندگی ناگوار شد و روی خود بکسی نمودن دشوار لهذا چندی دست و پا زدم و حرکت مذبوحی نمودم
تا از دست سپاه شما کشته شوم و از تلخکامی حیات نجات یابم مگر چون کشته نشدم و تا حال زنده ماندم لهذا پیش شما آمدم رجوع
بسرکار دولتمدار انگریزی نمودم وزیر از شنیدن این حال بسیار تشفی امیر نموده گفت اکنون که توسل بسرکار ما جستی بهر صورت
خاطر جمع دار و هر آرزوی و مقصدی که داری بفرما تا از دل و جان برآرم امیر گفت اکنون بجز این چند امر تمنائی ندارم که مرا پیش
شاه نبری و در هندوستان بفرستی تا در مقامی بظل حمایت سرکار شما مع عیال خود بسر برم و پسرم حیدر خان را که در
دکن قید است نزد من در هر جا که باشم برسانی و پسرم اکبر خان را که در قندز است بارفق و ملایمت طلب فرمائی اگر بیاید نزد
من روانه سازی وزیر این هر سه امر را قبول کرد و در عمارتی عالیشان امیر را مع متعلقانش مقیم ساخت و همه چیز از
زر و جواهر و ملبوسات و ماکولات بیش از حاجت برای او و عیال او فرستاد و هر روز دعوت او نموده اقسام طعام و انواع نعمات
میفرستاد امیر تا رسیدن متعلقان خود از غزنین در انجا مانده قصد سفر هندوستان نمود وزیر مستر نکلسن صاحب خود را
که مرد هوشیار بود برای مهمانداری امیر مقرر کرده و اسباب و سامان سفر مهیا ساخته روانه بطرف هندوستان نمود و بتاکید فرمود
که هر چه امیر را از نقد و جنس در کار باشد از سرکار کمپنی برای او مهیا و موجود کنی صد آفرین بر وزیر که هر چه عهد و پیمان با امیر کرده بود
وفا نمود هر چند شاه خواست که امیر بدست آید تا او را ذلیل و خوار سازد مگر وزیر اصلا تن باقبال این معنی نداده عرض کرد که
من او را امان داده ام چگونه حواله شاه نمایم اکنون امیدوارم که شاه بپاس خاطر من از جرائم او بگذرد شاه گفت درگذر کردم
مگر او را از من دور دار تا فرصت یافته بر من حمله نکند وزیر صائب تدبیر امیر را با خیل و تبارش با عزت و احترام روانه هندوستان فرمود

چنانچه امیر از کابل براه درهٔ خیبر گذشته در پشاور و از انجا در ملک پنجاب آمد و از انگلیس پرسید کدام جا در
هندوستان قابل بود و باش من است گفت مقام لودهیانه واقع لب دریا که آب و هوا خوش دارد و جاهای سیر و شکار
دلکش لائق ماندن امیر است و غرض صاحب مذکور بدین دلالت آن بود که در مکانائی که سابق شاه شجاع و متعلقان او بمقام
لودهیانه میماندند امیر هم باشد چه دران مکان که افواج انگریزی متعینه است بخوبی خبرگیری و حفاظت امیر خواهد شد بعد کیف امیر
به قصد ماندن در لودهیانه رفت و مع عیال خود مقیم گشت مگر زیاده از هفته عشره نگذشته بود که پیام لارد اکلند فرمانفرمای
هندوستان از کلکته بدین مضمون رسید که چون ما باستماع اوصاف جوانمردی و بهادری علی الخصوص بربادرفت
حال رجوع کردن شما درین سرکار مشتاق ملاقات شده خواسته بودم که برای دیدن شما خود متوجه آن صوب شوم که
مهمان هستید مگر چون درین روزها کثرت امور ملکی و فرستادن افواج بطرف چین و آشام وغیره بلاد و ولایت
دوردست مانع این عزم گردیده اگر شما خود عنان توجه بدین جانب که خالی از سیر و تفریح نیست منعطف نموده بملاقات خود
مارا و دیگر سرداران جلیل القدر حاضر حضور را خشنود کنید بعید از محبت و اخلاص نخواهد گشت و نیز درینجا بملاقات غلام حیدر خان
فرزند خود که او را از دکن طلبیده ام مسرور خواهید شد امیر در جواب آن به پیام رسان گفت که چون من در ملک شما آمده ام مرا از دیدن
کلکته و چه دیگر ممالک دور و دراز مقام عذر نیست این بگفت و عیال خود را در انجا گذاشته با تنی چند از رفقا بقصد کلکته روانهٔ
دیار شرقیه گشت و مستر انگلیس که برای مهمانداری امیر از طرف سرکار مقرر بود نیز همراه او رفت چون قریب بکلکته رسید گورنر بهادر برای
استقبال امیر سرداران جلیل القدر را فرستاد چنانچه سرداران موصوف او را با کمال عزت و احترام در شهر در آورده در عماراتی
عالیشان که از فروش و شیشه آلات وغیره سامان و اسباب راحت و آرام آراسته بود فرود کش ساختند و در انجا برای
مهمانداری دیگر برای امیر از طرف لارد صاحب موصوف مقرر گردید امیر بمشاهدهٔ شهر کلکته و تماشای عمارات دلکشا و راههای مسرت افزا
و دیدن پریرویان مهوش و مرغزارهای دلکش خیلی خرسند و مسرور گردید **مثنوی** در آمد بشهر اندرون چون امیر
نگه کرد ملک عالمی دلپذیر ؛ جهان دید آباد با جاه و آب ؛ درخشان در و بام چون آفتاب ؛ بسان ارم تازگی بخش جان ؛
همه کاخ و ایوان آن زرفشان ؛ همه مردمش همچو حور بهشت ؛ عیان سروسان بر لب جوی کشت ؛ بروزی
که ملاقات لارد صاحب محتشم الیه قرار یافته بود صاحبان سکرتر و صاحبان خاص حضور برای استقبال آمده امیر را
بر اسپ صبا رفتار سوار کرده در دولتسرای نواب گورنر جنرل بهادر بردند چون امیر قریب به نشستگاه حضوری رسید
لارد صاحب خود برای استقبال او قدم رنجه فرموده تا لب حجره تشریف آوردند و بعد معانقه دست امیر گرفته در مقام صدر
بپهلوی خود بر کرسی نشانیدند و تا دیر مستفسر حال مانده ارشاد کردند که کدام شهر را شما در هندوستان برای قیام خود پسند
کرده اید امیر عرض کرد اکنون که من غاشیهٔ اطاعت سرکار انگریز بهادر را بر دوش خود کشیده ام هر جا که مرضی
مبارک باشد بمانم لارد صاحب فرمودند همه ملک هندوستان که در فرمان ماست از آن خود دان و هر جا که خواسته باشی

باعزت واحترام تمام وبوقت رخصت نفائس هر دیار مع شمشیر وسلک مروارید وغیره چیزهای عجیب وغریب فرنگ ودیگر ولایات
بامیر مرحمت فرمود وتا مقام استقبال مشایعت کرده رخصت نمود امیر در انجا بملاقات حیدر خان پسر خود که از پیشتر بحکم
لارڈ صاحب بهادر از مقام بمبئی در کلکته رسیده منتظر قدوم پدر بزرگوار بود بسیار خرم وشادمان گردید گویند تا سه ماه امیر
بافرزند مذکور ودیگر رفقا ومصاحبین خویش در کلکته بعیش وعشرت گذرانید واین قدر زر در خزانه امیر هر وقت موجود می بود
که هر چیز را از تحائف نفائس آنجا خریدن میخواست بقیمت الوف خرید میفرمود چنانچه لکوک روپیه را اسباب وسوغات برای
متعلقان واولاد خود در کلکته خرید نموده همراه برد تا قیام بکلکته بنابر خشنودی امیر که مهمان عزیز فرمای هندوستان بود هر شب
محفل رقص وسرود ومجمع پریرویان حورشمائل در انجا انعقاد می یافت ودر ناچ گهر واقع آنجا اکثر امیر ملاهی میرفتند تا از
سماعت نقلهای عجیب وغریب محظوظ گردد ودر انجا طرفه تماشا این است که انگریزان برای مشق وتمرن بوضع وشکل هر قوم
وهر اهل پیشه وحرفه خود را میسازند وبزبان ولهجه ایشان گفتگو میکنند حتی که تماشائیان را اصلا امتیاز وفرق در میان اصل
ونقل معلوم نمیگردد ودرین فن گوی سبقت از مقلدان ونقالان هندوستان برده اند غرض هرگاه امیر بعد رخصت شدن از لارڈ صاحب
سه ماه در کلکته قیام داشته روانه هندوستان شد هنوز از مقام دهلی پیشتر نرفته بود که فلک شعبده باز بازی دیگر که موجب بیقراری
وگرفتاری امیر گردیده بر روی کار آورد وآنچنان امری بظهور آمد که در وهم وگمان احدی نبود تفصیل این اجمال بدین منوال است
که ناگاه بنواب گورنر خبر شورش افغانان کابل وقتل کردن برنس واسمٹ وغیره انگریزان را که در انجا سکونت داشتند وتاراج نمودن
خانهای ایشان مع خزانه سرکاری گوش زد گردید ونیز دریافت شد که در عین شورش محمد اکبر خان پسر کلان امیر از قندهار شتافته شریک
افغانان گشته شاه بکمنائن وزیر ودیگر سرداران را از جان گذشته قیامتی برپا کرده است وبحیله برف باری سی تن را از افسران والا
مرتبت مثل مستر پاٹنجر والفنسٹین وتریور ومکنزی ومکارن وغیره وهجده تن از خواتین ذی رتبه وشان مثل خاتون وزیر وصاحبان
مذکوره وپنجاه زنان انگلسی که دران دختران دوشیزه وزنان شوهردار وبیوه همه قسم بودند اسیر کرده در شهر غور ولمغان
برده است واز غزنی وبامیان تا دره خیبر بالکل عمل افغانان گردیده سپهدار ناٹ در قلعه قندهار محصور ومتحصن افغانان غلجه
وکاکڑ بر اطرافش حملها میکنند وسپهدار سیل با فوجی قلیل در قلعه جلال آباد بپایداری کرده نشسته است وعزیز خان وامین خان
باجمعیت کثیر افغانان قلعه را محاصره کرده بحملهای متواتر کار بر متحصنان تنگ ساخته اند گورنر کلکته بدریافت این حال
بسیار غمگین ومحزون گشته در اندیشهای دور ودراز افتاده وهمچنین دیگر صاحبان انگریز که در هندوستان از کلکته
تا حدود کابل وقندهار اند بدریافت حال تباهی وبربادی سپاه وقتل شدن برادران وخویشان خود در کابل
بسبب شورش افغانان وهم از برف باری ناگهان واسیر شدن باقی ماندگان مع نسوان بدرجه کمال در حزن
وملال شدند مستر کلسین که بظاهر مهماندار امیر ودر باطن ناظر ونگهبان او بود بگورنر نوشت که افغانان
در کابل نقض عهد نموده فسادی عظیم برپا کرده اند عجب که امیر نیز بسبب وارستگی ازینجا بافغانستان شتافته

باتفاق محمد اکبرخان پسر خود فتنهٔ دیگر در انجا هم در هندوستان برپا سازد و آتش خشم و کین برافروزد در صورت
مقاومت با افغانان دشوار خواهد شد بمقتضای حزم و هوشیاری از پیش تدبیری درین امر ضرور است نواب گورنر
جنرل بمجرد مطلع شدن بر مضمون خط انگلیسین با بلکاران مقام دهلی و دیگر مقامات حکم فرستاد که امیر را بعد نظر بندی گران
با حتیاط تمام بر کوه منصوری برده در قید شدید دارند و نیز حیدر خان پسر و دیگر رفقای او را جدا جدا اسیر و مقید نمایند و خویش
و تبار او را هم که در مقام لودهیانه هستند محبوس کنند چنانچه امیر را از شهر دهلی دفعةً در قید سخت کرده بکوه منصوری رسید
و در بند سخت داشتند و در لودهیانه اهل و عیال امیر را اسیر کرده بقلیل خورشش مثل مجرمان در حق شان تجویز نمودند امیر که از
شورش و ماجرای کابل و افغانستان و شمول محمد اکبرخان پسر خود اصلا خبر نداشت بسبب قید شدن خود متحیر بود و بخود میگفت
که چرا مرا بی قصور قید کردند و کدام جرم از من سر زد که بعوض آن بچنین بدسلوکی پیش آمدند تا اینکه یکی از افسران احوال را
حسب استفسار گفت مگر تو نشنیده و خبر نداری که محمد اکبرخان پسر تو در کابل وزیر مکناتن و شاه و دیگر بسیار افسران
فرنگ را بکشت و باقی صاحبان را مع عیال و اطفال اسیر نمود اکنون توجه توقع عهد و وفا از ما میداری همین غنیمت است
که حکم قتل تو مع عیال و اطفال نکرده اند **در بیان آسودگی شاه و سپاه در کابل و قندهار**
قبل از فتنه پردازی اشرار چون ملک کابل و قندهار و اطراف آن از غزنی و غور و بامیان بلکه
از دربند کوه تا خیبر در عمل شاه در آمد تمامی سرداران و خوانین آن دیار حلقه بگوش شدند باج و خراج فراوان از ملک
در خزانهٔ عامرهٔ شاهی داخل شدن گرفت و بتدابیر صائب وزیر بهر سو فتنه و فساد فرو نشست و رعایا که بخوف
سپاه و لشکر فرنگ روی به فرار آورده بودند بقبول و قرار حاضر شده جابجا آباد گردیدند مسافران بیخوف و خطر از راه
دشت و کوهستان آمد و رفت آغاز کردند سپاه از محاربات نجات یافت جابجا در شهر کابل و بالا حصار
آن عمارات عالیشان و محلهای رفیع البنیان برای شاه و وزیر و هم نشیمنها برای افسران و چهاونیها برای
سپاه باستحکام تمام صورت تعمیر یافت شاه افسران افغانستان را که جانفشانیها کرده بر افغانستان
قابض کنانیده بودند بعطای جاگیرات و منصب و خطاب و اضافهٔ تنخواه سرفراز نمود و امیر که رجوع بشاه
نیاورده بود از کابل بدر رفته آوارهٔ کوه و دشت گردید و عبور از جیحون کرده در بخارا رفت و از انجا خسته و ناکام چنانچه
سابق مفصلاً سمت تحریر یافت باز بطرف کابل آمد و جنگها با افواج انگریزی نمود و آخر کار رجوع بوزیر نموده
و بعد عهد و پیمان بهندستان شتافت چون شاه را بعد رفتن او بجانب هندوستان هیچ اندیشه و فکر در خاطرش نمانده بود
مصروف بعیش و نشاط گردید تا یک سال بر همین منوال ابواب فرحت و شادمانی بر روی خلائق کشاده و اسباب
عیش و کامرانی برای شاه و وزیر آماده بود شاه بمقتضای طینت ناقص بعد گذشتن مدت مذکور رسم ظلم و بیداد
سابق باز آغاز کرد و بجبر و اکراه بتحصیل زر شروع نمود و چند خاندان عمدهٔ را برباد و بعض سرداران کابل را ذلیل و خوار ساخت

تا این که پاداش خون ناحق سید واعظ را که باعث ورود مصائب و حوادث بر وی شده بود فراموش کرده بار کینهٔ دیرینهٔ
خاندان او را ذلیل و خوار ساخت و اولاد و احفاد او را در شکنجهٔ عذاب بکشید گویند یکی از فرزندان آن برگزیدهٔ بارگاه
الٰه از دست شاه نالان بطرف مدینهٔ منوره رفت و بر روضهٔ جد خود بنالید و روی عجز و نیاز بر خاک آن آستانهٔ ملک آشیانه
بمالید و استدعای ادبار آن بیداد شعار نمود چنانچه تیر دعای آن سید مظلوم بهدف اجابت رسید و از همان ایام اقبال شاه
مبدل بادبار گردید و بظاهر سبب ابتری و بربادی سلطنت شاه چند امور شدند از آنجمله یکی آنکه روزی بکنائن وزیر پیش
خود طلبید و فرمود که این مرزبانان افغان نژاد از وفور مال و دولت و کثرت مواشی و افزونی تنخواه و جاگیرات سیر حاصل چنان
مغرور و از خود رفته اند که از ته دل بمن رجوع نمیکنند و هر یکی از ایشان دعوی ریاست و سروری در دماغ خود میدارد
در حق آنها تدبیری باید کرد تا بدان زوال غرورشان گردد و سر بفساد برداشتن نتوانند و آن تدبیر این است که نصف
ماهیانه و جاگیرات ایشان را کم کرده شود و بر مزارعین و اهل بساتین خراج دو چند مقرر گردد و اهل دفتر سلطانی بهمین حساب
از هر وضیع و شریف خراج میگرفته باشند وزیر عرض کرد که آنچه از کمی و زیادتی درباره رعایا و جاگیرداران و ملازمین ارشاد
شده است خیلی نامناسب می نماید و مرا شرم می آید که از قول و قرار خود برگردم و آنچه از جاگیر داده شد از آن کم کنم
و خراج بر دهاقین دو چند سازم و بکدام وجه و عنوان با دشان بگویم که شاه چنین و چنان میخواهد مناسب است که شاه از این
خیال بگذرد و قصد کم کردن وجه سپاه و افزودن خراج نفرماید شاه بشنیدن اینچنین جواب که خلاف مزاج او بود برنجید و از در وی
در هم کشیده گفت که شما باشندهٔ ملک دو رست هستید از حال افغانان این ملک خبر ندارید این قوم در ضیق معاش
تابع و فرمانبردار حکام می باشند و در یسر و فراغ حالی دعوی همسری می نماید تمام قوم افغانان کافر نعمت است اکنون
لازم افتاد که بموجب تجویز ما عمل نمائی و از شروع این ماه برای ضبطی نصف جاگیرات و نصف تنخواه سرداران و دو چند نمودن
خراج در افغانستان فرمان جاری کنی وزیر طوعاً و کرهاً امتثال امر نموده در محکمهٔ وزارت تمامی جاگیرداران
و افسران سپاه و کشاورزان را طلب نمود و از احکام شاه آگاه ساخته گفت شما را لازم است که از شروع این ماه تعمیل
احکام شاهی کنید آنها باستماع این کمی و زیادتی ناخوش گشته بخدمت وزیر عرض کردند که ما تحمل این امر جدید نداریم اگر بالفرض
شاه بزور و جبر این ظلم را بر مردم روا خواهد داشت در خیل افغانان شورشی عظیم خواهد شد کشاورزان بسبب ضیق معاش
پابند نام و ننگ نگشته دست بیغما و تاراج خواهند گشاد و بدزدی و رهزنی ملک را خراب و برباد خواهند کرد و بسبب غارتگری
ایشان راه هر کاروانان و دیگر صادر و وارد بند و مسدود خواهد گشت و چون اعتماد بر قول و قرار شاه نخواهد ماند در
نظم و نسق ملک فتوری عظیم واقع خواهد شد وزیر عذر ایشان را اصغا نفرموده بتندی گفت هر چه باداباد
شما را باحکام شاه عمل کردن واجب و لازم و هر که ازین احکام سرتابی خواهد کرد بسزا خواهد رسید پس وزیر افسران را
رخصت نمود کم مایگان از جبر کرده از پیش خود براندند چون سرداران قزلباش در میان افغانان با نام و نشان آن ر بودیم

از محکمهٔ وزیر مایوس و شکسته خاطر برخاستند شب در یکجا فراهم شده مشوره نمودند که هرگاه شاه نیت تباه ساخته کمر بربادی
بسته است و میخواهد که ما را از فقدان روزی هلاک سازد اکنون نصف از جاگیر و تنخواه ما کم میکند اگر بجبر قبول بکنیم بعد دو سه
سال باز این نصف نصف خواهد کرد و آخر بسبب بند کردن جاگیر و موقوف کردن تنخواه هلاک خواهد ساخت و دهاقین از
خراج دو چند درین مرز و بوم دست رهزنی خواهند کشاد ٭ مثنوی ٭ مردم ز روزی چو کم کرد شاه ٭ خود و خانه اش جمله
کرد تباه ٭ گرسنه برحمت ندارد شکیب ٭ کند دزدی و رهزنی و فریب ٭ نیارد ز ننگ و ز ناموس یاد ٭ فروشد
زن و بچگان را بباد ٭ بناچار از بهر دانگی پشیز ٭ یتیمی کند کودک و زن ستیز ٭ همه مرد و زن نابدآئین شوند ٭
پی نان بدکیش و بددین شوند ٭ بدین سخت جور و جفاهای شاه ٭ شود جان و هم خانه انها تباه ٭ بود مرگ بهتر ازین
زیستین ٭ که آواره باشند فرزند و زن ٭ چون همه صغیر و کبیر از افغانان کابل و اطراف آن ازینحال آگاه گشتند
اشک از دیدها ریخته گفتند که اگر ارادهٔ شاه چنین است ما هم عهدی را که با او کرده ایم خواهیم شکست و در شهر و هم در
بالاحصار آتشی از کین و پیکار افروخته احدی را زنده نخواهیم گذاشت و برین اراده باتفاق باهم قسم خورده خواستند که سر
شورش کنند مگر سرداران ایشان برین امر قرار دادند که اکنون تامل کنید شاید شاه بفهمایش وزیر بر عهد خود
مستقیم ماند وظیفهٔ ما را بحال و برقرار دارد والا همه کس بروز مقرر و وقت معین در شهر ریخته بر سبیل غفلت یک یک را
بکشند و خانهای ایشانرا بسوزند الغرض همگی شهری و قصباتی انجا از شاه برگشته بخت برگشته منتظر وقت بودند که
دو سه امر دیگر خلاف طریق و رویهٔ افغانان در کابل بوقوع آمدند گویا بر آتش غضب شان روغن و نفت رسید بیشتر از بیشتر
برخلاف شاه و اهل فرنگ برای برانگیختن آتش فتنه و فساد کمر محکم بستند و سر بشورش برداشتند گویند در قرب همان
ایام شخصی افغان در کابل زن خود را بسبب آگاه شدن بر فسق و فجور وی حسب دستور و آئین افغانی از جان بکشت و
چون در محکمهٔ عدالت گرفتار گشت بخوف و خطر اقرار قتل و وجه خود نمود دران هنگام بحکم وزیر برای قصاص آن مرد را در چار
سوی شهر از خلق کشیده بکشتند این امر هم موجب شورش و برهمی قوم افغان و قزلباش از عمل انگریزی گردید افسران
ایشان با خودها گفتند ما دانسته بودیم که شاه موافق دستور قدیم درین مرز و بوم عمل خواهد کرد نه اینکه انگریزان آئین
ملک خود را درینجا اجرا کرده ننگ و ناموس ما را برباد خواهند ساخت چه در عمل ایشان زنان بدکار از شوهران
خود نترسیده علانیه مرتکب فسق و فجور می شوند علاوهٔ آن باعث شورش قوم افغان ماجرای عاشق شدن
مستر برنس بر زن افغانی و قید کردن شوهرش در کابل واقع گشت گویند اکثر صاحبان فوج و اهل قلم که در آنجا
مجرد بودند بواسطهٔ دلالها از زنان کابل مخفی میطلبیدند و چون در انجا قحبه و لولیان بازاری بسیار کم اند لهذا از زنان محتاج بطمع زر
زنان افغان بی شوهر و بی مایه را در شب خفیه نزد صاحبان می بردند و همین حال در قندهار بود چنانچه در صدد رفع ذکری
از حال انجا بقلم آمده و این رسم بد در همه مقام که فرودگاه فوج انگریزی بود جاری شد گویند روزی برنس

که مشیر و وزیر و مقرب درگاه شاه بود و امر عدالت و انتظام شهر تعلق بدو داشت در شهر کابل برای گلگشت رفته بود
ناگاه زن جوان افغان را که در حسن و جمال نظیر خود نداشت بر سقف خانه دیده فریفته و مفتون گردید و اصلا از مآلِ
کار نیندیشیده و خوف خدا و خیال رسوائی نکرده بمجرد آمدن در مکان خود کوتوال شهر را طلبید گفت که در فلان محله و فلان
خانه برو و مالک خانه را نزد من بیار کوتوال همان وقت شتافته صاحب آنخانه را که مرد جوان بار سالار قوم افغان
سپاهی پیشه بود نزدش حاضر کرد برنس بسیار طمع زر داده باو گفت که من از تو کاری دارم اگر آن را برآری
ترا صاحب منصب و دولت خواهم ساخت و از مقربان خاص خود خواهم کرد و آن کار در اختیار تست جوان گفت
بفرمائید که کدام کار از من متعلق است تا بجان و دل در ان بکوشم برنس گفت امروز زن ترا که بالای بام
چون ماه دو هفته استاده بود دیده عاشق شدم و برای شربت وصال او بسیار بیقرارم اگر او را بمن رسانی
هر چه خواهش کنی ترا بدهم جوان بشنیدن این کلام از فرط حیا و غیرت بر خود لرزید و در غیظ و خشم شده گفت
ای بد باطن از خدا بترس و بر ناموس شرفا نظر بد مکن من قرمساق و دیوث نیستم که زن خود را بطمع زر پیش تو بیارم
خبردار از اینچنین سخن بر زبان نیاری که جواب آن بازبان شمشیر ترا خواهم داد برنس ازین سخن برآشفت و جوان
را مقید ساخت و بحکم او زنجیر گران در دست و پایش کرده مثل خونیان در زندان محبوس کردند اقربای جوان
نزد سرداران رفته باظهار حال پرداختند و سرداران چون دیدند که بدولت شاه حال روزی و قوت
مردم آنجنان و بربادی ناموس این چنین است برای دفع حجت چند کس پیش شاه رفته از ظلم برنس داد خواه شدند
شاه که از برنس اظلم و خدانا ترس تر بود دادخواهان را از درِ خود براند و حکم کرد که بضرب و شلاق ایشان
را بزنند تا دیگران را جرأت نگردد که بر مقربان شاه پوشیده ست و زیر فریاد کنند چون آن بیچارگان
از دادرسی شاه مایوس شده بی نیل مرام برگشتند شب یکجا شده اتفاق کردند و گفتند اکنون زیاده ازین
تاب ظلم شاه و ستم اهلکاران او نداریم هر چه باد اباد اول بهانهٔ دادخواهی چند کس رفته پشید ست و زیر را بکشند
من بعد باتفاق شورش کرده هر که پیش آید قتل کنند چنانچه فردای آن چند افغان از قوم سرانی
و چند دُرّانی و بعض از قزلباشان شور و واویلا و وامصیبتا برداشته بطور مستغیثان بر مکان برنس رفتند
برنس غافل از امور تقدیر بشنیدن فغان ایشان را مظلوم و ستم رسیده پنداشته پیش خود طلبید چون
ده دوازده کس در مسکنش داخل شدند دو کس او را از کرسی بزیر انداختند و بر سینه اش نشسته گفتند
ای ظالم بد سرشت تو نسوان شرفای با نام و ننگ را می طلبی و برای تهدید اوشان را قید می کنی اکنون تو
خود بگو که حاکم و قاضی عدالت هستی سزای آنکس که با زنان اشراف قصد فسق و فجور علانیه بکند چیست
آیا در کیش و مذهب کدام قوم از گبر و یهود و مجوس و نصاری این چنین نا انصافی و ظلم بر رعایا رواست بنزد هر چند

عذر گری وزاری والحاح نمود که قصور من معاف کنید افغانان اصلا بران خیال نکرده بگشتند و نعش را پاره پاره کردند و سرش را تراشیده در شهر بگردانیدند و نیز از همنشینان و مصاحبان او را هر کس که برای حمایت پیش آمد قتل نمودند و خانه اش را تاراج کرده آتش در دادند **بیت** بیک گردش چرخ نیلوفری ❊ نه نادر بجا ماند و نی نادری ❊ و گروهی دیگر از اهل شورش بر محافظان زندان ریخته یکسر بکشتند و آن جوان ❊ محبوس را و هم دیگر اسیران را آوارهانیده شریک خود ساختند و جماعتی بر خزانهٔ شاهی تاخته مستر سمث مهتمم خزانه را و مستر سکتر و دیگر اهل فرنگ را مع ملازمان و نوکران ته تیغ کرده جملگی خزانه را تاراج کردند و نشان احدی از انگریزان در انجا باقی نگذاشتند چون این خبر بمکنیاتن وزیر که بر بالاحصار بود رسید بسیار تاسف و غم والم نمود و فوراً شاه را برین واقعه مطلع ساخت شاه جفا شعار انگاه از خواب غفلت بیدار شده خواست که بحیله و فریب آتش فتنه را فرو نشاند و حکم بقتل عام داده تخم افغانان و قزلباش کابل را باقی نگذارد چون تمامی مردم آن مرز بوم که جوق جوق از گرد و نواح بر البته از پیشتر جمع شده منتظر وقت و آماده بیکار بودند اصلا تدبیر شاه و وزیر بکار نیامد مجبور از اصلاح و آشتی رعایا مایوس شده جنرل سیل را با سپاه مامور ساختند که راههای کابل بند کرده افغانان هوشتی و کوهی را در انجا از آمدن مانع آید و حتی الامکان بضرب توپ و تفنگ آنها را بکشند و قتل عام کنند اهل شورش که جمع کثیر بودند بر قتل برنس و دیگر افسران اکتفا نکرده بالاحصار را که در ان قشلاق یعنی چهاونی افواج شاه و وزیر و جمیع افسران مع اطفال و نسوان بوده از هر چهار طرف محاصره کرده خواستند که شاه را بدست آورده بکشند مگر بسبب فوجیکه با توپ و تفنگ مقابلهٔ آنشان میکردند این امر صورت نبست ناچار از بند کردن سد و مسد و ساختن راه آمد و رفت در قشلاق کار بر اهل بالاحصار تنگ کردند و قلعهٔ دیگر بود ❊ بیرون شهر کابل که در بلندی و استواری بکوه الوند همسری می جست و تمام آلات حرب از گوله و باروت و اقسام سلاح و جمیع انواع خوردنی و نوشیدنی و دیگر نقد و اجناس که تا سه سال برای لشکر و غیره مکتفی میشد در ان موجود بود اهل شورش آن را محاصره نموده و خندق عمیق او از خاک و خس انباشته از ان عبور کردند و از زینه های در از که همراه داشتند ❊ اندرون جسته با افسران و سپاه آن حصار نوعی جنگ کردند که همه علف تیغ گردیدند هر چند بوقت حمله کردن هزاران افغان نیز از شلک توپ و تفنگ اهل قلعه راه فنا پیمودند مگر بجای مقتولان دیگران آمده شریک جنگ گردیدند چون آن قلعه مفتوح گشت تمامی اسباب اکه قیمتی الکوک بعد بر سر خود برداشته بردند و غله هزارها من از هر قسم نیز در میان افغانان و هاتی و دهتی تقسیم یافت تا آنکه خورد جنگ باشند و اسباب سنگین را که برداشتن نتوانستند آتش زده بسوختند چون وزیر دید که شورش افغانان روز بروز ترقی است و خزانه که در شهر بود بتاراج رفت و اسباب فلان قلعه را هم بغارت بردند و خواستند و بالاحصار را محاصره کرده در پی ما افتاده اند درین وقت خاموش نشستن قرین صلاح نیست پس فوجی را همراه افسری شلتن نام برای تنبیه و گوشمال این گروه فرستاد

سلطین با سپاه فرنگ از بالا حصار فرود آمده جنگ توپ و تفنگ شروع کرد و از بیگاه تا دو پاس روز بر آمده آتش
دار و گیر و رزم و پیکار گرم ماند چون فوج فرنگ از توپ زنی و تفنگ افگنی سست و ستوه شد سپهدار سلطین بسپاه
حکم کرد که امروز همین جا باشید شب استراحت کنید فردا در شهر کابل رفته یکی را از اهل شهر زنده نخواهیم گذاشت و حال
اهل شورش در مقابل فوج انگریزی چنین بود که از یکطرف بخوف زخم توپ و تفنگ میگریختند و بطرف دیگر بران حمله میکردند چنانچه
درین دار و گیر و زد و کشت اکثر از افاغنه و چند سردار نامی ایشان بکار آمدند روز دیگر که سلطین با توپ و تفنگ جنگ کنان قصد
شهر کرد تا عمارات شهر را از گولهای توپ بپراند و منهدم سازد و اهل شهر را از ذکور و اناث قتل عام کند دفعةً درعین اینحالت که
افغانان تاب مقابلهٔ فوج انگریزی نیاورده و روی بگریز نهاده متفرق شده بودند محمد اکبر خان بموجب طلب سرداران کابل از قندهار با سپاه
دلاور ترکان در رسید و بمقابل سلطین در آمد گویا آن بهادر برای همین وقت آن سپاه را انتخاب کرده بملازم خود ساخته بود چندان کشش و
کوشش با فوج انگریزی کرد که سلطین تاب حملات ترکان در خود نیافته باز بر بالای حصار مضطربانه شتافت و کابلیان
که از خوف سپاه انگریزی جا بجا رفته پناه گرفته بودند حال ورود محمد اکبر خان و گریزانیدن حریف شنیده بر خیمهٔ او هجوم
آوردند و نذر رگذرانیدند و لب بدعای خیر و اوصاف او کشودند **مثنوی** دعا تازه کردند بر جان او * بماناد یزدان نگهبان تو
مبادا ز نام تو گیتی تهی * ز اختر بجان تو بادا بهی * مبیناد چشم فلک بر تو تیز * سر دشمنت باد در خاک ریز *
ز نام تو نام دلیری بلند * بمانی با قبال خود ارجمند * ز شاه و ز بیداد کردند یاد * بتوهین او هر یکی لب کشاد *
جفا کاری بارنس را بدو * بگفتند زان عشق و ان نکیرو * نمانده بما هیچ ناموس و ننگ * ز بیداد شاه و سپاه فرنگ *
وزان درد و شوریدن مردمان * ز شاه و وزیر و سپاه و سران * الغرض تمامی سرگذشت را پیش او ظاهر کردند که اکنون
ما همه مردم از که و مه بحلف و سوگند عهد کرده ایم که فوج فرنگ را از کابل بدر کنیم لهذا ترا از توران طلبیداشته ایم تا بر سر ما
سردار و سپهدار باشی اگرچه بارنس و اسمت و اسکر و غیره را که در شهر بودند از جان کشته شهر را بزور گرفته ایم قلعهٔ دیگر را
هم بجد و جهد گرفته از آتش سوختیم و بر بالا حصار نیز بسی حمله کردیم تا قشلاق آنجا بدست آید مگر چون گرد قشلاق حصار
استوار از رخته و سنگ و اندرونش سپاه انگریزی با توپ و تفنگ لهذا دست ما بدان نرسیده تا حمله بر شاه و وزیر
و دیگر افسران کردمی هر گاه سلطین فوج را از بالا حصار برای قتل ما بزیر آورد مردم ما را تاب و توان نماند که در مقابله
فوج او پایداری کنند لهذا پس پا گشته روی بکابل آوردند و نهایت سراسیمه و مضطرب بودند اگر شما با فوج درین وقت
رسیده حمله بر حریف نمیکردید سلطین احدی را از ما مردم زنده نمی گذاشت سپهدار اکبر بر همت و جرأت خصوصاً بر اتفاق
کردن اهل کابل بسیار آفرین کرد و هر یک را تشفی نموده گفت اگر خواسته خداست فوج فرنگ را از کابل بدر
خواهم کرد اکنون صلاح آنست که گرد بالای حصار تاخته محاصره کنید تا افسران آنجا از خور و خواب و نرسیدن
رسد و هر گونه اسباب و سامان معیشت عاجز شوند و از در آشتی آمده از ما امان طلب با قشون خود

هندوستان روند پس بحکم سپهدار اکبر باز گروه افغانان گرد بالای حصار و قشلاق حلقه کرده جنگیدن و حمله کردن
شروع کردند و از طرف حصار توپ و تفنگ نده حملهای ایشان را رد می کردند چون دو هفته درین دار و گیر بگذشت
گوله و باروت بسیار صرف شد و علاوه اسباب خوردنی هم بهم نرسید ناچار فوج فرنگ عاجز گردیده دست از کارزار
کوتاه کرد گویند در ایام محاصره متحصنان گاو و اسپ را کشته خوردند نان اوشان را میسر نمی شد در انوقت وزیر درین
باب از افسران مشورت نمود سپهدار سلتین با وزیر گفت که افغانان بسبب آمدن محمد اکبر خان پسر امیر از توران با فوج ترکان
که هیکل دیوانه و زور پیل و حملهٔ شیر دارند و صلا از زخم توپ و تفنگ ما نمی ترسند قوی تر گشتند سپاه ما تاب مقابلهٔ او نیاورد
اوشان بر شلک و متصل سر شدن توپها برق وار بر فوج ما می ریختند چنانچه بسیار مردم را از سپاه ما بشمشیر و نیزه
قتل کردند چون دیدم که فوج ما تاب مقابلهٔ اینچنین مردم دیو سیرت ندارد و همت درباخته متفرق گردید من تنها در میدان
مانده دست و پا را گم کردم ناگزیر آنها را فراهم کرده بر بالا حصار آوردم تا در صورت مغلوبی آلات حرب بدست
حریف نیفتد و نام و ننگ مردانگی برباد نگردد و بیقین میدانم که اگر تمامی سپاه ما که در قشلاق بالا حصار است
در مقابلهٔ محمد اکبر خان رود هرگز پایداری نخواهد کرد و همین محمد اکبر خان و فوج ترکان قلعه را از هر چهار طرف
گرفته است اکنون نزد ما صلاح آنست که دست از قتال و مقابلهٔ او برداشته از در صلح و آشتی آییم وزیر چون این کلام
از سپهدار سلتین شنید آهی سرد بر کشید و زمانه در نظرش تیره و تار گردید و بسی اندیشهای دور و دراز کرده بخود گفت
که اکنون چه تدبیر سازم تا خوراک فوج بهم رسد عرصه بر مردم حصار از بی برگی تنگ است و حریف راه آمد و رفت مردم
و رسیدن رسد بند کرده و هندوستان بسیار دور و دراز چگونه لاٹ داکلند را ازین حال آگاه نمایم تا بمدد ما برسند
اکنون بجز این صلاح نیست که بظاهر با حریف آشتی کنم و هر گاه در قابو آید او را از پا درآورده هلاک سازم تا ازین درد
و رنج خلاصی یافته باز از سر نو ساز و سامان جنگ را بهم رسانم و مردم این مرز و بوم را با زن و بچه قتل کنم چون
وزیر با وجود دانش و فرهنگ بر خلاف طریقهٔ اهل فرنگ اندیشهٔ کجی کرد و فکر بد نمود پس آن همه غدر و فریب که در حق
حریف خود اندیشیده بود پیش او آمد بهر کیف وزیر در همین فکر و تدبیر بود که مردم فوج او از نایابی قوت بجان آمده بمکان
وی فراهم آمدند و فریاد و واویلا بر داشته عرض کردند که اکنون کار ما از عدم قوت تمام شد در هشت پاس یک وقت هم سیر
نمی خوریم بجز گوشت آدمی گوشت هر قسم جانور را که یافتیم خوردیم اکنون جانوری هم در لشکر نمانده وزیر هر چند ننگ
و عار داشت که بمحمد اکبر خان چیزی برنگارد و یا پیام صلح و آشتی در میان آرد لیکن از نالیدن مردم لشکر مجبور گشته
بسپهدار اکبر نامه نوشت **نامهٔ وزیر بسپهدار اکبر مشعر صلح و آشتی** ای پهلوان چرا با ما بکین و پیکار بر خاستی
محبت و دوستی امیر پدر خود را یاد نمی کنی که او بلا واسطه تنها نزد من آمده دلم را از اخلاص خود خشنود ساخت و رجوع
بسر کار دولتمدار ما آورد چنانچه ما هم از دلداری و خدمتگزاری او هر گاه هر چه درخواست کرد دریغ نکردیم و از عتاب

و عقاب نگاه محفوظ داشته او را احوالپرسی نکردیم و بار دیگر خودش طرف هندوستان با عزت و حرمت مع عیال روانه
ساختیم و برای مهمانداری او یکی از دوستان خود مکلسن نام را همراه او کردیم تا در راه هر یک اسباب آرام و راحت برای
او از سرکار کمپنی مهیا و موجود کند و سپارش او بحضور فرمانفرمای هندوستان لارد اکلند بهادر نوشتیم چنانچه لارد موصوف
مشتاق ملاقات گشته او را در کلکته نزد خود طلب فرمود و حیدر خان برادر ترا از دکن طلب داشته حواله او نمود و ما
به پاس همان محبت و الفت که با امیر داریم مشتاق ملاقات تو هستیم بلکه امیر در وقت رخصت مرا تاکید گفته رفته است که
هرگاه پور من محمد اکبر خان از توران در کابل آید باید که او را با عزت و حرمت پیش ما هر جا که باشیم بفرستی پس اگر
خواسته باشی در اینجا نزد ما باش و اگر گوئی ترا پیش امیر که در هندوستان است با ساز و سامان شایسته روانه کنیم
و منکه بر تو از پدر مهربان ترم و از جان و دل عزیز میدارم با من چرا با کین و پرخاش هستی باید که اینهمه دردسر و زحمت
رزم و پیکار را که بلا سبب بر خود اختیار کرده بگذار و خانه ام را از آن خود تصور کرده بی خوف و خطر نزد من بیا تا بعد
ملاقات که بدان مشتاقم بضیافت و مهمانداری تو قسمیکه با امیر نموده شد بپردازم و اگر با اینهمه لطف و عنایات طلب
و خواهش که در خصوص آمدن تو نموده ام از کین و پرخاش نگذری پس از قشون ما که کوه را چون کاه از جا بر میکند
و در دریا آتش میزند و در خشکی قیامتی برپا می سازد کجا پناه خواهی برد مگر مرا نسبت تو که بمنزله فرزند هستی هرگز
سر جنگ نیست و بجز مهر و آزرم با تو از کین و پیکار قصد ندارم جواب با صواب نامه مرا فهمیده بر نگار که در خاطرت چیست
اگر از طلب من بیائی سرت را باسمان سروری و برتری رسانم و همین نوشته مرا عهد و پیمان پندار و بر آن
وثوق و اعتماد کن گویند که وزیر این نامه را با فسری دانشمند داد و گفت که اینهمه مراتب مندرجه نامه را از زبانی
نیز پیش اکبر به گوئی و ظاهر کنی **رسیدن نامه وزیر به سپهدار اکبر خان و نوشتن او
جواب نامه** را چون سفیر اینهمه مراتب را از وزیر گوش کرده مع نامه نزد محمد اکبر خان رسید و گفتار
وزیر را هم در سلک بیان در کشید سپهدار اکبر سفیر را عزت و احترام نموده نزد خود جا داد و بعد مطلع
شدن بر مضمون نامه و شنیدن پیغام زبانی زبان بپاسخش بکشود و بسفیر گفت ای سردار
نامور آنچه بگویم گوش کن و از طرف ما بوزیر نامه و پیام من برسان و بگو که ما خوب میدانیم که وزیر را
با مرحوم و با این ملک هیچ سروکار نبود مگر بگفته این شاه بیدادگر برین ملک پرخار و ناساز و دشت
و کوهستان پر نشیب و فراز فوج کشی فرمود و بر کینه و پیکار قوم افغان کمر بست هرگاه از قندهار تا این یار همه
سرداران نامور افغانستان را ذلیل و خوار کرد و قلعه غزنی را از دست برادرم حیدر خان بگرفت و او را
اسیر ساخته به دکن فرستاد و بعد از نهب و غارت غزنی و نواحی آن قصد کابل کرد امیر و پدر من بر و اصلا قصد رزم
و پیکار با او نکردیم و کابل را بگذاشتیم و چندی آواره دشت و کوه توران ماندیم چون امیر عیال خود را

بمقام کُشش فرستاد شاه جفاکار جبّار غدار را باخود ساخته بفریب عیال او را در کابل بطلبید و برای تذلیل
و تفضیح زن و بچهٔ امیر و ما را اسیر نمود و اصلا از خدا نترسیده مرتکب این امر گردید امیر باطلاع این حال
مجبور شده برای ننگ و ناموس جان برکف نهاد و با فوج شما بجنگید اگر او را از اول کار قصد کین و پیکار
با شما می بود گذر فوج شاه در کابل بآسانی میسر نمی شد و آنچه تحریر نموده اید که امیر را از عقاب شاه در امن
و حفظ داشتم اکنون او برای ملاقات فرمانروای هند در کلکته است و غلام حیدر خان برادرم را از قید
رهائی داده نزد پدرش رسانیده اند حالش بدین صورت در استماع می آید که بظاهر امیر و حیدر خان در نظر
فرمانروا معزز و مهمان عزیز اند و لیکن در نفس الامر نظربند هستند و انگلیسین که بر او شان ناظر است بمرضی
او لب نمی کشایند پس بدین عهد و پیمان و خاطرداری چه امید دارم که برای ملاقات وزیر بشتابم و این که وزیر
می گوید که با من قصد جنگ ندارد بگوئید مرا هم اراده پرخاش با او نیست و لیکن اگر با ما عهد و پیمان موثق بقسم خدا و برگزیده
مذهب و ملت خود و بگواهی افسران فرنگ بتحریر در آرد آنوقت البته بعزم ملاقات او برخیزیم و نیز از طرف
من وزیر را بگو که اکنون ظلم و بدعهدی شاه و دست اندازی افسران او بر ننگ و ناموس شرفای کابل قوم افغان
و خیل قزلباش را چنان در شورش آورده که آن همه دست از جان شسته و دل از خانمان گسسته هزاران
هزار در کابل سر بشورش و فساد برداشته اند امکان ندارد که بگفته و فهمایش من و یا سرداران دیگر
دست از کین شاه بردارند درین صورت در حق وزیر اصلح و انسب آنست که ازین ملک و دیار سر برداشت
و خار دست بردارد و لشکر و سپاه خود بطرف هندوستان ببرد چه باشندگان اینجا چون درندگان
خونخوار سراپا آزار اند نه بر جان خود می ترسند و نه بکشتن جان دیگر باکی دارند و چون وزیر با امیر بمحبت و خلاص
پیش آمده است عوض آن من همراه شده سپاه او را با همه اسباب بخیر و خوبی تا دره خیبر خواهم رسانید و تو
از آنجا با همه خیل و تبار و خواتین نامدار در هندوستان رسیده خرسند و شادکام گردی و زیاده ازین رفاقت
این شاه عهدشکن جفاجو را انگریز واو را درین دیار بگذارد ما با جان و آبروی او تعرض نخواهیم کرد بلکه در
خدمتگزاری او بجان و دل خواهم کوشید ای سفیر اگر وزیر این عهد استوار با ما بکند و برای بردن فوج
خود از افغانستان بطرف هندوستان راضی گردد و امیر را در کابل بفرستد بخدمت او حاضر گردم و آنچه فرماید
آنرا بسر و چشم بجا آرم پس بعد سپهدار اکبر سپاه خود و افغانان کابل را برای کشادن راه آمد و رفت وسد بند نمود
چنانچه حسب الحکم او سپاه مذکور مورچال بالای حصار را گذاشته راه آمد و رفت لشکر شاه و وزیر
بکشاد سفیر بعد یافتن خلعت و انعامها نزد وزیر آمده مفصل بیان کرد که محمد اکبر خان نامدار اصلا با تو سر کین و پیکار
ندارد و دلش از تو صاف است اکنون باید که وزیر هم از ستیز او دل صاف کند او در روبروی من از گرد قشلاق حصار

سپاه را بر خاست کرده راه بر مردم لشکر ما نگشود یقین است که اگر هر سه امر مندرجه نامه اش بعهد و پیمان نوشته فرستاده شوند
محمد اکبر اصلا قصد کمین بر خاطرش نخواهد داشت و زود بخدمت وزیر خواهد شتافت چون وزیر باینهمه مراتب را بگوش
هوش بشنید و هم در نامه بخواند با خود اندیشید که قبول کردن این هر سه امر بر من چندان دشوار نیست حالا نمی خواهم که
بر گفته شاه عمل کنم و یا حامی و مددگار او باشم من خود از دست باشندگان اینملک که وحوش صفت اند ملالی دارم
و از خدا میخواهم که آنرا گذاشته با قشون خود بهندوستان روم و امیر را از هندوستان به کابل فرستادن هم سهل و
آسانست مگر برای بردن احمال و اثقال بار برداری بسیار در کار است باید که تا مدت یک ماه در ینجا دیگر بوده
تدبیرش بپردازم الغرض وزیر منظوری این هر سه امر تحریر کرده نزد محمد اکبر خان فرستاد که من حسب خواهش
تو این هر سه شرط را قبول کردم اکنون زود آمده از ملاقات خود ما را خشنود کن و اگر ترا در آمدن تامل باشد جای
تجویز کن تا من خود پیش تو آیم و بالمشافهه آنچه گفتن و شنیدن مقصود است بلا واسطه سفیر و نامه بگویم و بشنوم و در
ذیل این تحریر نصیحتی دوستانه بدین مضمون نوشت که بعد از رفتن ما بهندوستان تو که سردار این مرز و بوم
شوی باید که اول از همه کار سردار امین خان و عبد الله خان و زمان خان و خان شیرین خان و عزیز خان و غیره سرداران
اینجا که همه تشنه خون تو هستند بکشی و نشانی از خاندان ایشان باقی نگذاری اینها اصلا بحکومت تو راضی و خشنود نخواهند شد و
سر باطاعت تو فرود نخواهند آورد و از سر هلاک تو دست بردار نخواهند گردید و من بعد دستخط و مهر خود بر نامه گذاشته حواله سفیر نمود
و گفت که این راز را بمکتوب الیه برسان و بهمین مضمون چند قطعه بطور نصیحت جداگانه بخان شیرین خان و عزیز خان و
زمان خان و دیگر سرداران کابل که با جبل و ایل بودند نوشت چنانچه بخان شیرین خان سردار قزلباش علیحده نوشت
که هرگاه من بطرف هندوستان روم باید که تو سردار کابل شوی و از اکبر خان و دیگر سرداران اینجا غافل و مطمئن نبوده
یک یک را بهر صورتی که امکان داشته باشد قتل سازی و باید بتدبیری آنهمه را از اینملک خارج نمائی و قس علی هذا بدیگران
تحریر کرده فرستاد الحاصل هرگاه سفیر بخدمت محمد اکبر خان رسیده نامه وزیر گذرانید و زبانی نیز عرض کرد که ای پهلوان
وزیر هر سه شرط ترا قبول کرده بران عهد و پیمان نمود اکنون مقام معین فرما تا وزیر در انجا آمده بدیدار تو شادمان گردد و
همچنین مردمان دیگر بند نامهای وزیر را که بنام دیگر سرداران بود جدا جدا رسانیدند چون سپهدار اکبر از خواندن این اقسام
تحریرات متحیر شد و بخود اندیشید که وزیر در عهدنامه بند را چرا مندرج کرده است ظاهر میخواهد که در میان ما مردم
آتش فتنه و فساد بر افروزد و تمامی افغانان به قتل یکدیگر هلاک شوند و ما را از سرداران و خوانین کابل که قوت بازو
و همقوم یکدیگر اند بدگمان سازد پس سپهدار اکبر مافی الضمیر وزیر دریافته این راز را با کسی نگفت و نامه را در جیب خود
نهاد و برای خواندن بمنشی هم نداد تا این سر فاش نگردد و بسفیر گفت که امروز فرصت جواب ندارم فردا جواب نامه
نویسانیده خواهم داد امشب همین جا استراحت کن سفیر از نزد سپهدار آمده در خیمه خود رفت و آرام نمود و سپهدار اکبر

هنگام شب جمیع خوانین را در خیمهٔ خود طلب کرده یک یک امر صلح فریب آمیز وزیر را بمعرض تقریر آورده کاغذ عهدنامه اش از جیب برآورده پیش سرداران گذاشت سرداران بر مضمون آن آگاه گشته در ورطهٔ حیرت فرو رفتند و گفتند که ای سپهدار وزیر بما هم جدا جدا بهمین یک مضمون بندی برای فتنه پردازی نوشته است هر یکی کاغذ بند اسمی خود را برای ملاحظه بسپهدار داد سپهدار بعد مطالعهٔ آن بیش از بیش بر غدر وزیر و ابله فریبی او متحیر شد و باندک تأمل و فکر تدبیری اندیشیده خوانین را از آن آگاه ساخت که فردا من وزیر را نزد خود می طلبم تا عهد و پیمان او را امتحان کنم پس بکارپردازان حکم فرمود تا نزد خیمهٔ کلان بر پلی که در وسط بالاحصار و شهر کابل است استاده کرده از فرش و فروش مرتب دارید و بسرداران موصوف گفت که از شما هفت کس مسلح بوقت ملاقات وزیر همراه من باشید آنگاه خواهید دید که من چه معامله با وزیر میکنم چون محفل مشورت تمام شد هر یکی از سرداران سپهدار را دعا و ثنا گفته بر مکان خود رفت و میل باستراحت نمود فردای آن علی الصباح سپهدار اکبر جواب نامهٔ وزیر بدین مضمون نوشته بسفیر داد که من بموجب ایمای تو بر پل که در وسط واقع است مقام برای ملاقات فیمابین قرار داده خیمه نصب کرده ام و از همین وقت در آنجا رفته منتظر قدوم تو خواهم نشست باید که زود تشریف ارزانی فرموده ما را مسرور و مستفید گردانی من بعد نامه را بند و مهر کرده بسفیر سپرد که زود رفته بوزیر رسان تا زود در خیمه بیاید؛

آمدن وزیر از بالاحصار در خیمه و کشته شدن او از دست محمد اکبر خان

گویند سپهدار اکبر بعد رخصت کردن سفیر مسلح گشته و بر اسپ سوار شده با هفت سرداران کابل متوجه خیمه گشت و منتظر آمدن وزیر نشست و سفیر چون برق و باد در قشلاق رفته بعد گذرانیدن نامه زبانی هم بخدمت وزیر عرض کرد که سپهدار اکبر بموجب خواهش وزیر مقامی را برای ملاقات یکدگر قرار داده است و خیمه نصب کرده با هفت کس از مصاحبان خود در آنجا انتظار مقدم شریف میکشد باید که وزیر اکنون در رفتن بدانطرف توقفی نفرماید وزیر با درک اینجان الفنستین گفت من دشمن را برای کشیدن کینه بفریب طلبیده ام و اکنون که بدام من افتاده است میخواهم که او را قتل یا اسیر کنم و بدین قصد در آنجا میروم باید که یک قشون را مهیا و آماده جنگ ساخته در مقامی مخفی برای کمین استاده دار هرگاه من اشارتی بکنم زود آن قشون را آورده بمحاصرهٔ خیمه پردازی و بضرب توپ یا تفنگ دشمن را که فقط با هفت کس است قتل سازی و اگر قضا و قدر واقعهٔ ناگزیر در آنجا بمن رو نماید تو سپهسالار شده بر دشمن حمله کنی و بجای من با انگریزها مقرر نمائی بعد قرار داد این امور وزیر با سه افسران که یکی ترلیور دوم مکنزی سوم لارنس بود و چند ترکسواران بطرف پل روانه شد و چون قریب بخیمه رسید از اسپ فرود آمد سپهدار اکبر برای استقبال او بیرون خیمه شتافته با او معانقه کرد و دست را در دست وزیر داده اندرون خیمه آورد وزیر بظاهر با او لطف و مهربانی نمود و هر دو سردار در خیمه برابر یکدیگر نشستند هرگاه اظهار ذوق و شوق و پرسش مزاج از طرفین موقوف شد سپهدار اکبر بطرف وزیر متوجه شده گفت اگرچه تو وزیر شاه عالی دستگاه و سرور سپاه با شوکت و جاه هستی و همه سرداران فرنگ

بدانش و فرهنگ تو قائل اند لکین من ترا بی خرد محض میدانم و از تو پایداری عهد و پیمان را امید ندارم زیرا که از نوشتن
پند ما فی الضمیر تو معلوم شد چون اکنون از افغانان و سرداران کابل عاجز آمده می خواهی که از راه فریب آتش
کین درمیان قوم افغان افروخته همه را از دست یکدیگر فنا و برباد سازی و غرض تو از نوشتن پند آنست که من از
اعیان کابل بدگمان گشته اوشان را بیندازم و همچنین پند به دیگران نوشتی که اوشان مرا دشمن خود دانسته
درپی قتل من شوند و بدین سبب نام و نشان افغان در کابل باقی نماند و ترا از ریشخندی مردم شرم نیاید که در
حق تو چه خواهند گفت من بمجرد درخواست و عهد و پیمان نمودن تو دست از ستیز و آویز برداشته قوم ۞
افغانان را از گرد قشلاق برخاست نمودم و راه را بر لشکر تو بکشودم تا برسیدن اسباب خورش و سامان
آسایش آسوده شوند اکنون که از ضیق محاصره رهائی یافتی به بهانهٔ عهد و پیمان رنگ غدر و فریب درمیان
قوم افغان ریختی **نظم** چه کردم که بر من گرفتی بدی ۞ همی وا اهانت سخت تا بخردی ۞
کنون پاسخ من بگو زودتر ۞ وگرنه بنه زیر شمشیر سر ۞ بگفت و همه نامها برفگند ۞ پی هوش و ستور ناهوشمند ۞
خروشید و گفتا که بگذر ز سر ۞ جفاکاری خویش ای بی هنر ۞ وزیر از بار خجالت سر فرو برده قدرت بر دادن
جواب نیافت و بخود اندیشید که من دام کین برای حریف گسترده بودم اکنون خود در آن افتادم **نظم** ۞
ندانم که از گردش آسمان ۞ چه آید بجان و تن من زیان ۞ ندانم کنون چارهٔ کار خویش ۞ که درمان کنم ا
بهر آزار خویش ۞ نه روئی که گویم بدشمن جواب ۞ بدست و زبان و بشمشیر و شتاب ۞ نه جائی گر آنجا بانم پناه ۞
بجویم ره آشتی و صفا ۞ نه پائی که آرم براه گریز ۞ نه هیچم برخ خود ز روی ستیز (در هندی چرا ۱۲) ۞ الغرض وزیر
در خود یارای جواب نیافته خواست که بکدام حیله قشون خود را که در کمین استاده است طلبید و با حریف در رزم
و پیکار بیاویزد سپهدار اکبر چون او را ششدر دید لغزید و گفت که زود جواب سوال ما بگو وزیر مجبور شده چنین
پاسخ داد که ای جوان چرا بیهوده ژاژ می خائی و پاس عزت و حرمت من نمی نمائی مپندی که ترا گر دام از عهد
و پیمان موثق بقسمها جدا است آینده ترا اختیار باقی است که بر آن پند که از راه خیرخواهی بتو نوشته ام عمل کن
خواه مکن و عهد و پیمان من همین است که از شاه دوری گزینیم و با فوج خود بهندوستان روم و پدر ترا
از آنجا بکابل فرستم پس عهدی دیگر نیست و پندم دیگر وزیر و سپهدار اکبر در همین گفت و شنود بودند که
دیدبانی از دور دوان آمده بزبان افغانی گفت که ای اکبر پهلوان تو چه نشسته انفتین از راه دیگر قشون را
کمین کرده بطرف خیمهٔ تو می آرد و قریب به پل رسیده است هوشیار باش سپهدار اکبر شنیدن این خبر از جا
خود برجست و بوزیر گفت **نظم** خروشید کای ناسزاوار مرد ۞ فلک خط پیمان تو پاره کرد ۞ سپاه تو آمد دمان
از کمین ۞ بجان من ای حیله گر بهر کین ۞ همانا که از سروران جهان ۞ نزیبد چنین کینه اندر نهان ۞ به پیمان گری آرای ستیز ۞

بجو نم سپه از کمین خواستن ؛ من تا زمانی که آید سپاه ؛ تو بر خود بیندیش جای پناه ؛ وزیر نیز از جای خود برخاست و قصد رفتن بسوی سپاه خود کرد سپهدار اکبر دستش گرفته بطرف خود کشید و گفت که اکنون از چنگ من کجا گریزان میروی ترا می برم و بزندانت می کنم و نمی خواهم که بخون تو دست خود دراز کنم که بزرگت خوانده ام و بجای امیر پدر خود ترا میدانم هرگاه چند قدم وزیر را بطرف لشکر خود کشید وزیر بر جان خود ترسیده تفنگچه از جیب خود برآورد و بر سپهدار سر داد چون گزندی از آن بحریف نرسید وزیر مستر تریور را گفت چه می بینی برخیز و بیاوری و کمک من بکوش مستر تریور خواست که با سپهدار بیاویزد اکبر خان بر تریور برآشفته گفت باش والا شما هر دو تن را همین جا در خاک و خون خواهم غلطانید تریور هراسان و خائف گشته دست از ستیز باز داشت و تا آن وقت سپهدار اکبر را منظور نبود که نوبت بکشت و خون برسد و یا وزیر را از جان بکشد بلکه می خواست که اگر چه وزیر بهبانه ملاقات بر من فوج کین را در کمین کرده آورده است من او را در لشکر خود برده با عزت و حرمت نگهدارم و بعد از اطمینان او را بگذارم تا با فوج خود بطرف هندوستان برود مگر چون اجل گریبانگیر وزیر بود اصلا قدم براه راستی ننهاد و تن باشتی نداد و سر رشته خرد را یکدست از دست گذاشته مشتی سخت بر سر پهلوان زد سپهدار ازین حرکت بیهوده او بسیار برنجید و دید که وزیر مرا بر روی سرداران بزدن تفنگچه و مشت ذلیل و خوار کرد در غضب شده دستی بر سرش چنان زد که مغز بدماغش جنبان گردید و هوش و حواس پریشان شد و جهان در چشمانش تیره گشت وزیر بی اختیار زبان بدشنام برگشاد و سقطش گفتن آغاز نهاد سپهدار دیگر در خود تاب تحمل و طاقت صبر ندیده وزیر را بهر دو دست بطرف خود کشیده بزیر افگند و بر سینه اش نشسته بدشنه خاراشگاف جگرش بدرید **نظم** چنان برتنش آمد آن پهلوان ؛ چو شیری که بر گوسفند جوان ؛ شکافی زد از دشنه بر سینه اش ؛ که افتاد بیرون ز دل کینه اش ؛ بیکدم حصار تنش شد تهی ؛ همه خاک شد سروری و مهی ؛ ببین گردش چرخ دولاب را ؛ که از جان کشد همچو سردار را ؛ سرداری که جراری بذات همایونش روز بازاری دهشت و شجاعت بوجود باجودش وقعت و اعتباری تمام بقول شیخ شیراز **شعر** کلید ظفر چون نباشد بدست ؛ ببازو در فتح نتوان شکست ؛ این دار ناپایدار طرفه جای تماشاست و منظر ظهور تعجبها بهار گلزار شجاعت هر جا که گل کرد فی الفور صرصر خزان پامالی از بنیادش کرد برآورد و هر کسی که باقبال سرسبزی یافته آخر رو بزوال نهاده و هر که لذت عیش و آرام چشیده انجام کار مصیبت رنج و آلام دیده چاره از تقدیر گزیری نیست و برای عدم اصابت این تیر سپر تدبیر سست و بظاهر باعث ظهور اینهمه فتور آن شاه جفا کار یعنی شجاع الملک گردید که باجرای احکام سخت از نصف کردن

وجه سرداران و جاگیرات شان و دو چند کردن خراج برد تا قیمن مردم آنجا را بشورانید تا اینکه نوبت با نحراف
کل مردم آنجا رسید و شد آنچه شد الغرض چون مستر تریور از رهگذر شجاعت و تهوّر بعد مقتول شدن وزیر شمشیر
کشیده بر سپهدار حمله کرد بضرب شمشیر یکی ازان هفت سردار که همراه سپهدار بودند هلاک گردید مکنزی و لارنس را که درین
معرکه دست و پا نجنبانیده بودند سرداران مذکور اسیر کرده بردند و سپاه کمین که هنوز در راه بودند بمجرد اصغای
خبر کشته شدن وزیر از ننگ و ناموس مردمی و مردانگی در گذشته بی جنبانیدن دست و پا بمساکن خود ها
رفت و تن وزیر را همانجا بخاک و خون غلطان بگذاشت و همچنین افسران دیگر که در بالا حصار جمعیت و سامان
جنگ بسیار داشتند چنان خائف و مرعوب گشتند که کسی را از خیمه جرأت برداشتن لاش وزیر نگردید تا بتکفین
و تدفین اینچنین سرداری جلیل القدر نامور که حاکم کل و لارڈ شان بود چه رسد گویند مکنزی و لارنس هر دو بمشاهده
حال کشته شدن وزیر شمشیر ها را از بند کمر بگشاده روبروی سپهدار اکبر بگذاشتند و بزبان عجز و الحاح گفتند که ما را سر
پیکار با سپهدار نیست او نیز با حال و شان تعرضی نکرده همراه خود برد و نظر بند ساخت و درین وقت سپهدار الفنسٹین
را می بایست که با همان فوج کمین که تا پل آورده بود بموجب وصیّت وزیر برای انتظام با حریف جنگ و پیکار میکرد
خدا داند که بچه مصلحت درچنین وقت خاموش ماند و با سپاه واپس بقشلاق رفته کمر بگشود **نظم** زمیدان همه روی بر گاشتند[۵]
تن مرده را خوار بگذاشتند همین است آئین و رسم جهان که یکسان نماند بکس جاودان
کسی را بدو چشم امید نیست وفا دارنیش بهر جاوید نیست
ازین پیش پیر جان پیشینیان شنیدی که چون رفت سعد و زیان
چه دارا و جمشید و افراسیاب که بودند شاهان با جاه و آب
فلک اندر جان ایشان ستیز ابا خنجر و آره و تیغ تیز
چو خواهی که باشی همی نیکمرد بزنهار گرد جفا بر مگرد
باندیشه و راستی پیشه کن بکردار و گفتار اندیشه کن
ره راستی گیر و هشیار باش ز بیداد و آزار بیزار باش

رجوع کردن الفنسٹین بطرف سپهدار اکبر و عهد و پیمان نمودن با زن زار نمودن

هرگاه اهل بالا حصار از مردم صادر و وارد شنیدند که لشکر کابل لاش وزیر و تریور را بر داشته برد
و افغانان لاش آن هر دو سرداران نامور را در شهر کابل بچرم خام کرده در چار سوی بازار بیاویختند و سرها
را بر نوک سنان کرده در کوچه و بازار میگردانند و مکنزی و لارنس را زنده در زندان نموده اند پس هر یکی از لشکر
انگریزی برای وزیر زار زار بگریست علی الخصوص سپهدار الفنسٹین بسیار گریه و زاری نموده بخود اندیشید که
اکنون بسبب بند شدن راه رسد غله وغیره بار بر سپاه قلت سامان خورش بسیار است و یارا طاقت ماندن و اینجاست و نیاید
رفتن و نه یارای جنگ با دشمن و بعد چنین نقض عهدی که از وزیر بعمل آمده چگونه زبان برای عهد و پیمان با سپهدار اکبر بگشایم او
کی بر کلام و پیغام ما وثوق و اعتماد خواهد کرد آخر الامر در عالم اضطرار پیامی بسپهدار اکبر فرستاد که ای پهلوان آنچه در
تقدیر وزیر بود بگذشت اکنون اگر ترا باز کینه و پرخاش باقی است سپاه ما آماده جنگ است بسم الله بیا همین گوی و همین

[۵] بر گاشتند بکاف فارسی یعنی رو گردانیدند ۱۲ برهان

میدان واگر از جوانمردی سر آشتی داری بفرما تا ما از کابل که نه وطن خود ست با تمامی فوج بطرف هندوستان برویم
و ما را با شاه هیچ سر و کار نیست او داند و شما دانید و هرگز با تو سر کینه و پرخاش نداریم همین از تو میخواهیم که ما را بطرف
هند رفتن ده و متعرض لشکر ما مشو الغرض چون پیام سردار مذکور بسپهدار اکبر رسید او در جواب وی چنان گفته
فرستاد که اگر گفتار تو موافق دل تست هیچ کار بر تو دشوار نیست وزیر بسبب مکر و فریب خود هلاک شد هر چند من با آن
بزرگی در تبهٔ او کردم مگر او چه از مکر و حیله و چه از حمله کردن و آوردن فوج گلین باعث خون خود گشت
اکنون که سپهدار الفنسٹین بر سر آشتی و راستی ست مرا هم با او کینه و پرخاش اصلا نیست و من هم خوب میدانم که
بسبب این شاه بیدادگر گذر سپاه شما در ملک شده ورنه شما را با افغانستان چه سر و کار بود و آنچه از فوج خود
مرا میترسانی این خیال تو محض بیهوده است بوقت مقابله زور بازوی ما و حملهٔ فوج ترکان ترا معلوم خواهد شد نظم
ندیدی مگر زور بازوی من * بمیدان دل و تیغ و نیروی من * چو آب دم تیغ را ندهم درشت * ندیدی و بشنیدی آتش توپ گشت
بگرز و بخنجر به شمشیر تیز * ز دست من آمد چهار رستخیز * ندارد مگر یاد در روز نبرد * که تیغم بمیدان سلٹین چه کرد
همانست شمشیر من روز کین * کز و شد روان رود خون بر زمین * همان خنجرم هست کاندر مصاف * فگند پهلوی پهلوانان شگاف
به تو چون ندارم دل کینه سنج * ازین غم مبادا بجان تو رنج * نخواهم که آیم بکینت دلیر * نه بر من تو از کینه تازی چو شیر
و آنکه نوشتی ما را با شاه سر و کار نیست او داند و شما دانید فی الحقیقه شاه از ماست و ما بنده و مطیع او هستیم اگر قدم
براه راست خواهد نهاد ما هم تن بفرمانبرداری او خواهیم داد قوم افغان مردم غیر ملک را در ولایت خود دخل
نمیدهند در حق تو همین مصلحت ست که زود بطرف هند روانه شوی سپاه ما مردم با فوج و اسباب تو مزاحمت نخواهند کرد
و اگر باربرداری در کار خواهد بود آنرا هم بهم رسانیده نزد تو خواهم فرستاد و زیاده ازین در اینجا توقف کردن در حق تو
صلاح نیست و چون مردم اینجا بر سر شورش و فساد اند لهذا میخواهم که یکی از عزیزان خود را با قدری سپاه همراه
فوج تو مقرر کنم تا در راه کدام از کوهیان و دشت نشینان اینملک با مردم و اسباب تو تعرضی نکند نظم
بیاری چو در گوش گفتار من * شود جامه‌ات بر تن تو کفن * دلیران افغان پرخاش جو * در آیند گرد تو از چار سو
بیازند در کینه جستن درنگ * نترسند از زخم توپ و تفنگ * بگفتار من بر ندارند گوش * ز تو در سپاهت
برآرند هوش * ز بنگاه بیرون بر آنسوی راه * تو و جمله این لشکر و این سپاه * ز خیبر گذارت دهم سوی هند *
به آسودگی تا لب رود سند * چون سپهدار الفنسٹین و دیگر افسران مثل پاٹن جر و سلٹین وغیره پیام محمد اکبر خان را
شنیدند دل از کابل و شاه برکنده یکسر عزم هند نمودند و در هفته عشره تدبیر اسباب و سامان سفر نموده و اسباب سبک را
برداشته با لشکر و بنگاه خود از بالاحصار فرود آمدند و از کابل بی آنکه خیال موسم سرما و گرما کنند یکبارگی راه جلال آباد
گرفتند و وقت روانگی از آنجا فوج فرنگ بمقدار بیست و شش هزار سوار و پیاده سوای شاگرد پیشه و اهل بازار

و مستورات در شمار آمده بود چون یک دو میل از کابل کوچ کرده لشکر الفنشتین فرود گردید سپهدار اکبر از اشیای
خوردنی انبارها و از قسم میوجات خروارها بتقریب ضیافت افسران و سپاه چندان فرستاد که در لشکر شان
نمی گنجید و از خویشان خود بدرخان نام را با جمعیتی قلیل از افغانان دشتی برای حفاظت و رهبری
تعیین فوج انگریزی نمود چنانچه خان مذکور بوقت شب گرد لشکر مذکور گشت کرده حفاظت از دزد و رهزن
می نمود ناگاه روزی تنی چند از دهاقین گرد لشکر آمده قصد غارتگری کردند و از طرفین نوبت بسلاح و تفنگ
رسیدن بعد هرگاه قزاقان مغلوب و مجروح گردیده خائب و خاسر روی بفرار آوردند مردم لشکری آن که
تحقیق کنند بسپهدار الفنشتین ظاهر کردند که سبب این فتنه و فساد بی شبهه همین بدرخان افغان خواهد بود که رهبر لشکر
است چه اکثر مردم همراهی او شریک قزاقان بودند بظاهر اگرچه سردار مذکور حفاظت لشکر ما می کند لیکن در باطن
اراده غارتگری دارد سپهدار الفنشتین تن به تفتیش حال نداده بدرخان را قید کرد و بعض مردم همراهی او را بی قصور بجرم غیب
دهندی افغانان بدم توپ پرانید چون خبر قید شدن بدرخان بعزیزخان پدرش رسید او بخوف این که مبادا
سپهدار الفنشتین مذکور او را هم مثل دیگر افغانان قتل کند پیش سپهدار اکبر رفته بگریست که الفنشتین خلاف
عهد و پیمان بی قصور پسرم را قید و بعض عزیزان مرا که برای حفاظت لشکر او بحکم تو رفته بودند
قتل کرد برای خدا پسرم را از قید فوج فرنگ برهان سپهدار اکبر با صغای این حال بسیار برآشفت
و بعزیزخان حکم داد که تو فوج افغانان همراه گرفته از بالای فلان کوهستان برو و راه کمک را بر
فوج انگریزی بند کن من هم با سپاه ترکان از عقب می تازم چون سپاه ترکان قریب لشکر انگریزی رسید
و مقابله عسکرین روی داد از یک طرف سپاه فرنگ بسر دادن گولهای توپ در میدان کارزار کوه آتشین بلند
نمود و بطرف دیگر دلاوران توران بحملهای دلیرانه کار بر حریف تنگ کردند چندان زد و کشت و دار و گیر
فیمابین شد که بهادران طرفین از زدن و کشتن یکدست دست بردار شدند و غالب از مغلوب متمیز نگشت
آخر قرار رزم و پیکار بروز دیگر داده بمقر و مسکن خودها باز رفتند سپهدار اکبر بطرف خیمه رفت و لشکر فرنگ
بسبب این که حریف در پی و راههای پست و بلند کوهستان غیر معلوم در پیش در اضطرار افتاد و هر دم
اندیشه میکرد که فردا در میدان کین و پیکار بمقابله حریف چیره دست چه بر روی کار آید و در همچو حال بلای
بلای دیگر از آسمان بر ایشان نازل گردید یعنی اول غبار نیلگون از هر چهار طرف برخاسته
دامن فلک را بپوشید و مقارن آن بادی تند چنان بزور و شور سر بفلک کشید که درختان
بصدمه آن از بیخ و بن بر زمین افتادند و از آن هوا ابری غلیظ رنگ برنگ پدیدار گشت که لشکر
انگریزی را قدم برداشتن دشوار گشت رعد بر اضطرار شان خروشیدن گرفت و برق طپیدن

غرض بعد باد و باران برف و یخ چنان بافراط بارید که زمین کوهها و هر یکی دشت کافوری گردید **نظم** ز یخ آسمان گشته کافوربار ٭ زمین شد ز یخ بسته الماس وار ٭ از آن برف و یخ دشت و در بسته شد ٭ زمین تا فلک پاک پیوسته شد ٭ همه روز و شب برف بود و هوا ٭ بلشکر همی راند گردون بلا ٭ از آن یخ هوا گشته چون زمهریر ٭ فرو بست راه دم اندر نفیر ٭ سپه شد از آن درد نالان و زار ٭ ز رفتار پا ماند و بازو ز کار ٭ ز تن جنبش دست دشوار شد ٭ سلیح و سلب جمله بیکار شد ٭ سپاه و همه سروران فرنگ ٭ ز سرما فسردند چون لخت سنگ ٭ از آن یخ چنان شد گزند درشت ٭ جدا شد ز کف بند انگشت و مشت ٭ فرو ریخته از تن مردمان ٭ پی و پوست با گوشت از استخوان ٭ هوا بود یخ بود سرمای سخت ٭ نه سایه نه آتش نه موئینه رخت ٭ فرو بسته شد نای توپ و تفنگ ٭ ز آب و ز شبنم ز برف و ز زنگ ٭ کسی را به تن تندرستی نماند ٭ روان را به تنها درستی نماند ٭ همه زنده و مرده یکسان شدند ٭ ز افسردن برف بیجان شدند ٭ گویند حال اهل لشکر فرنگ چنان شد که هر کس استاده بود استاده ماند و هر که افتاده بود افتاده سپاهیان بهره از برف استاده مردند و هر که زنده ماند دست و پای او را یخ بسته بیکار کرد دران هنگام بدرخان راهبر که افغستین او را باتهام اغوای رهزنان قید کرده بود از زندان نزد سپهدار اکبر آمده ظاهر کرد که کار لشکر فرنگ از برف و باد و باران تمام شد چون پاسبانان زندان را دیدم که حس و حرکت در اعضای شان نماند بند پای خود را به آهستگی گشاده از زندان روانه شدم کسی را تاب و توان نبود که با من تعرض می کرد بشنیدن این خبر خیل خیل افغانان که خوکرده این چنین آفت و بلا و متحمل این قسم صعوبت یخ و سرما بودند از کوه و دشت بعزم غارتگری شبا شب در رسیدند چون در میان لشکر رفتند دیدند که کسی از مردم سپاه و دواب بسبب برف مرده نیم جان افتاده و کدامی بالکل زندگی جواب داده نه از زر و اسباب جنگ خبر دارند و نه بسلاح و توپ و تفنگ نظر هر یک گرفتار بلا و بحال خود مبتلا سپهدار اکبر بدریافت این معنی در لشکر رفته حال جمله فوج را عموماً و صاحبان و بیبیان و اطفال او شان را خصوصاً بسیار تباه یافت پس باوجودیکه یک روز پیشتر فیمابین نائرهٔ قتال و جدال بسیار اشتعال داشت فاما دلش بدرد آمد و بر حال زار شان بسیار تاسف کرد و آنهمه کینه و پرخاش دیرینه را فراموش نموده جهت خدا ترسید و عبرت گرفته چشم پر آب کرده با خود گفت که هر یک ازین سرداران با ننگ و نام و افسران با احترام در بهادری و شجاعت بی بدیل و عدیم العدیل بود و گوی سبقت از رستم و اسفندیار می ربود و پنج شش بار سر پیشتر از گوله اندازی و آتش باری بر سپاه ما قیامتی برپا ساخته بودند اکنون در کسی چندان تاب و توان هم نیست که دست و پای خود را بجنباند و قریب هلاکت اند الغرض محمد اکبر جوانمردی و خداترسی را کار فرموده فوج خود را حکم کرد که حالا کین و ستیز را از خاطر بدر کرده در لشکر تلاش کنید تا هر کس رمقی از جان داشته باشد

اورا از مردگان جدا کرده زود در خیمهای گرم ما و دیگر سرداران بر داشته بردند افغانان حسب الحکم دویده مردم ذی حیات را از اموات بر داشته در جاهای گرم و نرم بردند و بالای شان پوستینهای گرم سنبور قاقم انداختند و گرد شان در مجمرها آتش افروختند و به تیمار شان بجان و دل مصروف گردیدند و ننگ و ناموس او شان را مثل ننگ و ناموس خود پاسداری و حفاظت نمودند تا اینکه بسبب یافتن گرمی پوستینها و حرارت آتش آنها بهوش و حواس آمدند و خون که در رگ و پی شان از فرط برودت بسته و منجمد گشته بود باعتدال در امده باعث حس حرکت اعضای شان گردید عجب قدرت حق است که دفعتاً افغانان سرد مهر را که تشنهٔ خون اهل فرنگ بودند چنان بیشکری شان آماده گردانید که در چنین مصیبت و آفت مثل عزیزان و خویشان غمخواری ایشان نمودند **مصرع**

عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد ظاهرا در یورش و تاخت نمودن سپهدار اکبر و تعاقب کنندش بر لشکر فرنگ عین حکمت خدا جلوه نما شد که سبب بقای چندین نفوس از ذکور و نسوان و اولاد عمائد و اشراف شان گردید اگر بالفرض سپهدار مذکور درین وقت در انجا نمی بود تنفسی از ایشان بصدمهٔ برف باری جان بر نمیشد و افغانان کوهی و دشتی مال و اسباب ایشان را غارت کرده می بردند و لاشهای ایشان را دران کوه و دشت سباع و طیور بذلت و خواری میخوردند گویند منجملهٔ صاحبان عالیشان و بیبیان بلند مکان که آنها را نیم جان بر داشته آورده بودند سپهدار پاتنجر و بی بی او و زن سپهدار سیل و دو دخترش و سر بانوان بی بی وزیر مگناٹن و بانو و دختر تریور که همراه ذریح گشته شده بود و سپهدار الفنسٹین سپهسالار فوج آنجا و مستر سلٹین و کابلی و برن مع عیال و اطفال خودها و دیگر سرداران و افسران جلیل الشان و خواتین عالی دودمان بودند هرگاه قدری تاب و توانائی و طاقت مشی کردن درمیان اعضای شان در امد سپهدار اکبر برای عیادت نزد شان رفت همه ها صف بسته ترسان و لرزان پیش او استاده شدند و دعا و ثنای او گفتند سپهدار مذکور خاطرداری و تسلی هریکی از ایشان نمود خصوصاً تعظیم سپهدار الفنسٹین و خاتون وزیر بصد نیاز بجا آورد و دو لبادهٔ شال زرکار بیش قیمت که استرش از سنبور بود در کشتی نهاده پیش شان نهاد و از دست خود او شان را پوشانید و همچنین دیگر پوستینهای گرم و نفیس و غیره اسباب پوشیدنی بهریکی از صاحبان و بیبیان داد و چشم پر آب شده گفت که در قضای آسمانی و مشیت ربانی کسی را دخل و چاره نیست مردم دیرینهٔ کابل که در لشکر ما اند میگویند که در عمر ما گاهی چنین برف و یخ درین قرب و جوار نیفتاده است و نه از بزرگان و اسلاف خود شنیده ایم که اینچنین حادثه درین دیار و درین موسم واقع شده باشد بهرکیف شما همه صاحبان از طرف من و دیگر افغانان مطمئن و بی غم باشید من خدمتگزاری و تیمار داری هریکی بجان و دل خواهم کرد اکنون صلاح آنست که چندی در مقام لغمان که آب و هوایش بسیار خوش و جای سیر و شکار دلکش است رفته استراحت کنید تا اینکه آفتاب در برج حوت آید و راه هندوستان از برف بکشاید آن زمان بخیر و خوبی قصد هندوستان بکنید و من تا این مدت در خدمت شما صاحبان و خواتین

حاضر خواهم ماند چنانچه از حسن اخلاق و فروتنی و هم به تیمار هرگونه خبرگیری همه صاحبان از و راضی و خشنود و
ممنون احسان شدند و گفتند که تو درین وقت بدستگیری خود ما همه را از سر نو زنده گردانیدی تا زنده ایم بندهٔ ایم
و نیز برای خواتین و دیگر زنان شان بعد بردن در نغمان مکانی وسیع علیحده و هم برای خدمت شان از هر قسم زنان را هم رسانیده
مقرر ساخت و برای ایشان اسباب خور و نوش از غلجات و گوشت دنبهای فربه و مرغ و بیضه و اقسام میوجات
تر و خشک بکثرت میفرستاد و هنگام رخصت کردن صاحبان را بطرف لمغان به مستر الفنسٹین گفت که شما
یک خط بسپهدار سیل بدینمضمون بنویسید که تو چرا در قلعهٔ جلال آباد محصور شده از هر قسم تکلیف و تصدیع می کشی
و حملهای افغانان رنج و آلام برمیداری اکنون مناسب ست که قلعهٔ مذکور را خالی کرده بطرف هندوستان بروی
و بآرام و آسایش تمام باشی و سبب رفتن سپهدار سیل در قلعهٔ جلال آباد آن بود که قبل از شورش اهل کابل مزارعین و
کشاورزان اطراف شهر مذکور شنیدن حال دو چند کردن شاه خراج را بر او شان برآشفته راهزنی و غارتگری
در ملک شروع کردند و راه ڈاک را هم مسدود ساختند وزیر بحکم شاه فوجی را بسرکردگی سیل برای تنبیه و گوشمال مفسدان
مذکور و دفع شر او شان فرستاد و بعد چند روز از روانگی سیل در کابل هنگامهٔ عظیم برپا شد و بهر چهار طرف فتنه
و فساد بروی کار آمد و راه کابل از هجوم افغانان کوهی و دشتی بر سیل و فوج او مسدود گشت لهذا سیل با سپاه خود
در قلعهٔ جلال آباد رفته پناه گرفت و بر باره و حصار آن توپها را برده مستحکم نمود و بدین سبب قلعهٔ مذکور با وجود حملهای
افغانان مستخلص نمی شد و سپهدار اکبر میخواست که قلعهٔ مذکور را از سیل گرفته در عمل خود در آرد و بر درهٔ خیبر نیز قبضه
نماید چون قلعهدار سابق که از طرف شاه افغانی بود و از شورش و فساد کابل خبری نداشت ناچار بی مزاحمت قلعه را
حواله سیل نمود و لب بچون و چرا نگشود سیل هرگاه با فوج در قلعه داخل شد آنرا نه بآشتی و نه با جنگ خالی کرد تا رسیدن
جنرل پالک و معاودت کردن تمامی افواج فرنگ از کابل و قندهار در قبضهٔ خود داشت گویند در نغمان قلعهٔ بود
که بسیار مکانهای رفیع و حجرهای وسیع با نقش و نگار داشت محمد اکبر سرداران موصوفین را در انجا فرستاده
باسایش و آرام تمام داشت و از راه اخلاص و نیازمندی با او شان گفت که اکنون شما صاحبان مهمان ما هستید و
من برای خدمت شما از جان و دل حاضرم درینجا چندی با عیش و طرب و بی رنج و تعب باشید تا این که موسم سرما
و برف باری منقضی گردد و ایام بهار برسد قصد هندوستان کنید من سامان سفر برای شما مهیا کرده تا درهٔ
خیبر همه را بحفاظت تمام خواهم رسانید و برای صاحبان اسبهای ترکی رهوار و خوش رفتار و دیگر اقسام سواری که در حوزهٔ
اختیار او بود در نغمان فرستاد و مردم معتبر و معتمد را از عزیزان و خویشان خود برای حفاظت و خدمت شان
مامور ساخت **نظم** همه را به آسایش و خواب و خورد * به آسودگی سوی نغمان ببرد * گزیده بیک قلعه جا داد و گفت
که اینجا بمانید با عیش و جفت * در آرم همه ساز و سامان فراز * که جان کرده از دردهایی نیاز * نیارم بجان کسی هیچ

رنج ❊ رسانم بهر ناموار سپ و گنج ❊ برخت و به تیمار و خواب و خورشش ❊ که هر یک بیابد بجان پرورشش ❊ تمندی بکس برندارم نگاه ❊ نباشم بجان کسی کینه خواه ❊ و باقی مردم هند و سندر اچه از سپاه و چه از شاگرد پیشه که از صدمهٔ سرما و برف جان بر شده بودند خرچ راه داده بگذاشت و گفت هر کسی که بهر طرف خواسته باشد برود چنانچه بسیار مردم از سپاه و شاگرد پیشه صاحبان بحال تباه متوجه هندوستان شدند و در راه افغانان کوهی مال و اسباب بعض را انتزاع کرده گرفتند مگر از جان کسی تعرض نمودند تا اینکه اوشان افتان و خیزان تا قلعهٔ جلال اباد رسیده جنرل سیل را از حال فتنهٔ کابل و کشته شدن برنس و اسمٹ و وزیر و تریور وغیره صاحبان از دست افغانان و راندن باقیماندگان را بطرف هندوستان و هلاک شدن مردم لشکر و افسران از برف و باران در مقام جلدلک و بردن بعض صاحبان و بیبیان سرما خورده برف رسیده را در قلعهٔ بلغمان وغیره جمله حالات تباهی اهل فرنگ ظاهر کردند و گفتند که این همه صاحبانرا ببهانهٔ تیمار در قلعهٔ ندکور برده اسیر کرده اند **نظم** ز سرما سپه بر فسرد و بمرد ❊ یلان و دلیران و مردان گرد ❊ بد انسان چو شد کار لشکر تباه ❊ درامد بداندیش پویان ز راه ❊ همه را بجست و گرفتار کرد ❊ بهانه بآرزم و تیمار کرد ❊ سپهدار الفنسٹین بیلیتن ❊ چه پاٹنجر کاسبلے و برن ❊ مکنزی دگر لارنس پهلوان ❊ همه با زن و دختر و بچگان ❊ زن و دختران تو جفت وزیر ❊ فتادند در دست دشمن اسیر ❊ هر انکس که او زنده بود و نمرد ❊ همه را گرفتار کرد و ببرد ❊ بلغمان همه بند را بر گذاشت ❊ کنون سوی تو خواهد او سر فراشت ❊ جنرل سیل چون این خبر بشنید از غم و غصه بر خود پیچید و بدرد ننگ و ناموس و گرفتاری افسران دلش بجوش آمده بسیار رنگ بریست و جهان در نظرش تیره و تاریک گردید بزودی این حال را به لارڈ اکلند نوشته درخواست فوج نمود تا بر حریف غالب آید و افسران و ننگ و ناموس را از قید اعدا رها نماید ❊

اگاه شدن لارڈ اکلند از تباهی فوج کابل و گرفتار شدن افسران بدست افغانان و فرستادن فوجی دیگر از هندوستان

چون لارڈ اکلند بهادر فرمانفرمای هند خط جنرل سیل را بخواند بسیار غمگین گشته با افسران حاضر الوقت فرمود که در کابل افغانان بر شاه و سپاه شورش کرده وزیر و دیگر افسران را بکشتند و آخر کار تمامی سپاه از برف و باران تباه و هلاک گردید و افسرانی که باقی ماندند با زن و بچه قید و اسیر شدند **نظم** بسی ننگ باشد چنین حیل و دون ❊ بریزد بر شاه و سپهدار خون ❊ زر و رخت لشکر بغارت برند ❊ زن و مرد ما را به بندی کشند ❊ ازین روی کی ننگ دارم چنین ❊ چه گویند مردان بروی زمین ❊ که از کشتبانان و دهقان کوه ❊ چنین لشکر جنگجو شد ستوه ❊ اکنون که سیل تنها با فوج قلیل در قلعهٔ جلال اباد محصور است از ما لشکری خواسته تا بر سر افغانان یورش کند و بعد از قتل و نهب قیدیان خود را از ان ملک در هندوستان بیارد پس درین امر صلاح و رای شما چیست تمامی افسران از اهل قلم و سیف بالاتفاق عرض کردند که هر باد اباد اکنون

صلاح دولت آنست که فوجی دیگر از هندوستان فرستاده شود تا یکبار خود را بازدر کابل با دبدبه و شوکت برساند و بعد تنبیه و گوشمال افاغنهٔ سرکش آنجا اسیران خود را بهر صورتی که توانند خواه بصلح و آشتی و یا بجنگ و درشتی در هندوستان بیارند و آن ملک ویران و شوم را با باشندگان آن نواح که حیوان سیرت اند بگذارند و خیال سکونت در انجا نکنند که مکان و مکین هر دو بد اند قابل بود و باش مردم نیست

نظم

بپاسخ گذاری همه یکزبان ٭ گهر برفشاندند اندر بیان ٭
بگفتند کای سرور پر خرد ٭ تن و جان تو دور باد از بد ٭
سپاهی روان کن بآن مرز بوم ٭ بپاداش کردار آن خیل شوم ٭
که یکسر در ان کشور آتش زند ٭ در و بامش از بیخ و بن برکند ٭
که از تخم افغان نماند نشان ٭ ز شور و شر پاک گردد جهان ٭

چون این صلاح ارکان دولت بحضور فرمان روا پسندیده افتاد حکم کرد که افواج جنگی از هر طرف هندوستان مثل سپاه مدراس و بنگاله و سنده و دکن و دیگر جاها حاضر و فراهم گردد و من بعد جنرل پالک را سپهسالار آن افواج کرده فرمود که زود با این فوج و توپخانهٔ آتش فشان و دیگر اسباب و سامان سفر بطرف کابل بتاز و در افغانستان آتش زده با خاک برابر بساز و تخم افغانانرا دران مرز و بوم باقی مگذار و همت بمدافعت آن قوم تبه کار بر گمار سپهسالار پالک بتعمیل حکم پرداخته با افواج جرار و سپاه خونخوار از پیاده و سوار قریب پنجاه هزار و توپخانهٔ برق شرار متوجه کابل دیار شد و در مدت سه ماه از ملک پنجاب و راه پشاور که قریب ترین طرق افغانستان است در جلال اباد رسیده ارادهٔ کابل داشت که قلعهٔ غزنی هم بدست سپهدار اکبر افتاد

سبب آمدن قلعهٔ غزنی بدست اکبر خان چون سپهدار الفنستین با فوج خود بموجب قرار دادی که با افغانان نموده بود کابل را گذاشته بطرف هندوستان روانه شد و در اثنای راه بمقام جلدلک بآفت برف باری لشکرش تباه و هلاک گردید و خود هم با دیگر افسران نامور خسته و نیم جان گشته بدست افاغنه قسمیکه مذکور شد افتاد شاه ستر پامر را که در قلعهٔ غزنی بود با فوج همراهیش در کابل طلبید تا باتفاق فوج او و سپاه خود دفع دشمن کند ستر پامر بر حسب طلب شاه با تمامی فوج روانهٔ کابل گشت و سپهدار اکبر بدریافت توجه سپاه غزنی بطرف خود در اثنای راه هنگامهٔ کارزار گرم ساخته غالب آمد و پامر را در قید شدید کرد چنانچه او همانجا در قید بمرد و قلعهٔ غزنی مع شهر آن باز بدست افغانان رسید چون از انوقت از غزنی تا درهٔ خیبر بجز سیل و قدری فوج او که در قلعهٔ جلال اباد اقامت داشت سپاه فرنگ در اطراف کابل نبود سپهدار اکبر خواست که بکدام تدبیر این قلعه را هم از دست سیل استخلاص نماید لهذا از راه آشتی نامهٔ بسپهدار سیل بدین مضمون نگاشت که ترا از حال هلاکی وزیر و برنس و دیگر افسران فرنگ و بربادی افواج ایشان اطلاع شده باشد اکنون تمامی مردم افغانستان از شاه بسبب عهد شکنی و ظلم بیداد او و هم از دست اندازی برنس بر ننگ و ناموس شرفای کابل سر بشورش برداشته کار وزیر و سپاه فرنگ که حامی و مددگار او بودند تمام کرده اند و باقی فوج که از کابل برخاسته بطرف هندوستان میرفت در اثنای راه بسبب برف باری تباه گشت و آنچه از افسران نامی مثل الفنستین و غیره و زنان و اطفال شان که ازین صدمهٔ عظیم جان بر شده بودند

نزد ما بمحافظت و حرمت تمام اند اگر من در نوقت خبرگیری ایشان نمیکردم وازان مقام برف بار بر داشته تیار
شان نمی خوردم خدا داند که افغانان کوهی و دشتی قزاق پیشه چه بدسلوکی نسبت بجان و مال شان میکردند حالا
من آن همه را مثل مهمان عزیز نزد خود داشته خدمت شان میکنم و بوقت رسیدن موسم گرما و صاف شدن راه و دره کوهستان
از برف او شانرا تا دره خیبر بآرام تمام رسانیده بطرف هندوستان روانه خواهم کرد بی بی و دختران شما نیز در قلعه لمغان
درمیان خویش و تبار خود صحیح الجسم و خوش و خرم اند درینصورت در حق شما اولی و انسب آنست که قلعه جلال آباد را گذاشته با فوج خود
بطرف هندوستان برید والا از دست افغانان که همه آماده شورش و کینه جوئی اند امان نخواهید یافت چون این نامه
بسپهدار سیل رسید بسیار برآشفت و در جواب آن به محمد اکبرخان نوشت آنچه لاف و گذاف بیهوده پیش مردان منبری و مرا از افغانان
بی نام و نشان بیشتر میترسانی منکه جگر شیر را در میدان کین میدرم از چون تو کودکی خام کار نادیده جنگ بهادران به بصرت شعار کجی
میترسم که قلعه را خالی کرده دهم چه شد اگر از گردش لیل و نهار و از صدمه سرمای برف بار فوجی تباه و هلاک شد و چند افسران و
زن و دختران ما بدست تو اسیر اند من ازین حوادث نه هراسی دارم و نه وسواسی اگر صد چند ازان فوج ما برباد میشد
تاهم چه محل اندیشه و تردد بود همین که فوجی دیگر از هندوستان میرسد دود نخوت و پندار از سر تو و دیگر افغانان عهدشکن
می برآرم و سفیر را که نامه آورده بود زبانی جوابهای سخت و تلخ داده از پیش خود براند اکبرخان بدریافت حال تندی
و آشفتگی سپهدار سیل با سپاه ترکان جنگجو و جمعیت افغانان تند خو بر جلال آباد تاخته و از هر چهار طرف آنرا محاصره ساخته کار بر
متحصنان قلعه تنگ کرد و تمام اسپان و گاوان لشکر سیل را که در چراگاه بودند تاراج نموده ذبح کرد و بغرور سپهدار را که اندرون
قلعه رفته بند در چراگاه را از آتش بسوخت و گرد حصار مورچال بسته بانداختن تیر و تفنگ حشری بر انگیخت و از افراط
فوج سیل توپ ها و تفنگ اندازی دار کان سپاه حریف و مورچال او زلزله انداخت و از حصار بیرون آمده در میدان
کارزار آتش کین و پیکار برافروخت چنانچه تا مدت دو ماه فیمابین هر دو سپاه هنگامه گیر و دار و معرکه زد و خورد مردان شجاعت
شعار گرم ماند و بهادران هر دو طرف باوجود کشته و مجروح گشتن در مصاف چنان استقامت و پایداری بکار بردند که
یکی بدیگری غالب نگشته چون بازی شطرنج هر روز قائم برابر داشته باز از سر نو صف جنگ را می آراستند ۞ **معین
کردن شاه کابل دو کس را برای قتل محمد اکبرخان** گویند در همان ایام که محمد اکبرخان برای
استخلاص حصار جلال آباد با سیل سرگرم رزم و پیکار بود شاه کابل از راه فریب و دغا خواست که نهال وجود خان
مذکور را از پا در اندازد و قتل بکناند تفصیل اینحال برین منوال است که شاه دو کس را از لشکر و سپاه خود شجاعت و دلاوری برگزیده
برای قتل آن بدبخت ملعون شان را بعطای زر و جواهر خشنود کرده گفت که شما در لشکر جلال آباد رفته بحیله و فریب اکبر را
بکشید و بعد از فراغ این نامه را باسپهدار سیل رسانید تا او با فوج خود در کابل رسیده عمل خود نماید و افغانان را از ناز منع
زن و بچه قتل عام سازد چنانچه آن هر دو پهلوان در لشکر اکبرخان رفته روزی به بهانه دادخواهی قریب بخیمه گاه او حاضر گردیدند

وفریاد بلند نمودند اکبرخان بشنیدن نالهٔ وافغان او شانرا نزد خود طلبید تا دریافت کند که کدام کس برایشان ظلم و بیداد
کرده است چون نزدیک تر رسیدند یکی باظهار دروغ سپهدار را بطرف خود مشغول ساخت و دیگری از جیب تفنگچه برآورده
بروسر کرد چنانچه زخم آن بر بازوی سردار نامدار رسید محمد اکبر با وجود مجروح شدن چون شیر از جای خود برجسته بران هر دو
بدوید تا بضرب شمشیر بلاک سازد یکی از انها که اظهار حال میکرد در ان دار و گیر بگریخت و دیگری بپای سپهدار افتاده بنالید
و عرض کرد اگر از جان امان یابم سبب این جرأت را که کرده ام گزارش سازم سردار اکبر فرمود زود بگو اگر راست
خواهی گفت ترا امان خواهم داد ورنه همین لحظه سرت را با تیغ تیز خواهم برید جوان گفت مارا چه جرأت و یارا بود که با چون تو
سرداری عالی وقار باکین و پیکار پیش می آمدم مگر بطمع زر و اغوای شاه قدم گستاخی بارتکاب این امر قبیح در میدان
وقاحت نهادم و گواه براستی گفتار من نامهٔ شاه است که بسپهدار سیل نوشته آنرا بگیر و بخوان پس آن نامهٔ شاه را از
دستار خود برآورده بسردار اکبرخان داد سردار مهر و نشان شاه را بران دیده چاک کرد و از مضمونش دانست که این
مرد راست گفته است او را از جان امان داده در قید داشت و از جلال اباد در کابل رسیده جمیع خوانین کابل را از افغانان
و قزلباش پیش خود طلبیده ازین ماجرا آگاه ساخت و مضمون نامهٔ شاه را که بسیل نوشته بود براو شان بخواند و گفت
بر شما صاحبان ظاهر و هویدا است که هرگاه شاه بحمایت افواج و افسران فرنگ در کابل تشریف آورد من و امیر والدم
از ریاست این دیار دست بردار شده و کابل را گذاشته بتوران زمین رفتیم و چندی آوارهٔ دشت و کوه ماندیم و هرگز
قصد رزم و پیکار با شاه و سپاه او نکردیم مگر چون جبار خان اهل و عیال امیر را بطمع زر و جاگیر بکابل برده حوالهٔ شاه نمود
و آنهارا مقید و اسیر ساخت امیر بپاس ننگ و ناموس خویش چندی با فوج شاه بجنگید و در هر جنگ بقصد این که خود را اشتر
و هبی محابا خود را بر فوج قلب ایشان میزد و بر توپ و تفنگ می افتاد چون رشتهٔ حیات باقی بود در هیچ دار و گیر زنده ماند آخر
از بی سامانی عاجز شده تنها نزد وزیر رفت و گفت حالا مارا با شما سر کینه و پیکار نمانده و نیست الکنون رجوع کردم و در
اختیار شما آمدم هرچه خواهید بعمل آرید وزیرا هلیت را کار فرموده امان داد چون امیر را ماندن در کابل زیر حکم شاه ناگوار
بود لهذا بر فتن هندوستان و ماندن در انجا درخواست کرد وزیر او را روانهٔ هندوستان نمود و من با وجود موافقت
امیر با وزیر کناره کرده در قندز افتاده بودم و هرگز بآمدن کابل خواهشی نداشتم تا این که شما صاحبان مرا طلبیدید
بپاس حقوق سابقهٔ شما که برگردنم بود از قندز روانه شدم و در عین کار زار بکابل رسیده با سپهدار سلٹین که بقصد قتل
عام اهل کابل را از بالاحصار با فوجی جرار و توپهای برق شرار فرود آمده باشتعال نائرهٔ جدال قیامتی برپا ساخته
بود بسیار بجنگیدم و با سپاه ترکان که همراه خود آورده بودم حملهای مردانه بر فوج او چندان ز دو کشت نمودم که او تاب
مقاومت و مقابله نیاورده باز با سپاه خویش بر بالاحصار رفت و پناه گرفت و با اعدای شما تا حال سینه سپر
ماندم این امر البته خواسته ام که سپاه فرنگ در ملک من نماند تا بعد ازین ناموس جمیع اقوام افغان و قزلباش

از دست بروشان نجات یابد ازانجا که شاه محکوم و مطیع سرکار انگریزی است بر اجرای احکام و قوانین ایشان راضی بوده از ننگ و ناموس ما مردم پروا ندارد و باوجود اینهمه بر باد و پریشانی خود کدام قصور شاه کردم که بر قتل من کمر بسته مردم را در جلال آباد فرستاد تا نخل حیات من بر کنند چنانچه بضرب تفنگچه آنها بازویم مجروح گشت پس اکنون شما صاحبان بفرمایید که درین کار چه تدبیر باید کرد تمامی سرداران و افسران کابل سپهدار اکبر را دعا و ثنا و تحسین و آفرین و بر شاه بیداد گر بداندیش تشنیع و نفرین کرده گفتند که تا این شاه خواهد ماند از عداوت افغانان باز نخواهد آمد باید که او را از میان بر داریم و یکی را از نسل شاهان که با داد و نصفت و صاحب وقار و شوکت باشد بجای او نشانیم بعد اخذ عهد و پیمان نصفت و رعیت پروری تو وزیر او گشته سپهدار و پشت پناه سپاه باش زیرا که از آبا و اجداد نامدار و از تخم بزرگان کابل داری هستی

نظم
ز تخم شهان یک سرفراز مرد ٭ بخواهیم بر جای او شاه کرد ٭ که باشد بداد و بدین هوشیار ٭ خردمند روشندل و باوقار ٭ در آرد به پیمان گزیدن وفا ٭ براه کجی بر نیاید بپا ٭ گزین کن یکی را که باشد چنین ٭ جوان مرد و با جاه و با آفرین ٭ تو دستور باشی بران پادشاه ٭ سپهدار و سالار و لشکر پناه ٭ که هستی پدر بر پدر نامدار ٭ ز تخم بزرگان کابل دیار ٭ میاور درین کار هرگز درنگ ٭ بزن بر سر شیشهٔ فتنه سنگ ٭ ز تیغ تو شد نام مردی بلند ٭ دو دست تو بیخ ستم بر کند ٭ بفر توای سرور نامدار ٭ ز سر باز آباد ماند دیار ٭

رفتن شاه کابل بطرف جلال آباد و کشته شدن او در راه از دست چند اوباش بد نهاد

چون شاه شجاع خبر انجام آن دو کس ماموران قتل محمد اکبر خان و قرار داد افغانان که کسی را از نسل شاهان سلف بجایش بنشانند بتفصیل شنید هوش و حواس در باخت و در پی آن شد که بکدام حیله خود را از کابل بجلال آباد نزد سپهدار سیل که با فوج در قلعه آنجاست رساند و تصمیم عزم نموده بشهزاده صفدر پسر خود که در قندهار بود نوشت هرگاه دوار فلک کج رفتار خاک مذلت و ادبار بر سر ما ریخت و افواج فرنگ که معین و مددگار من بود بسبب فنای باری بالکل تباه و برباد گردید و سپهدار وزیر و افسران که قوت بازو و از خیر خواهان من بودند رسید آنچه رسید اکنون نه یاری و نه غمگساری دارم لهذا کابل را گذاشته و از تاج و تخت افغان دیار دست بر داشته به تبدیل وضع و هیئات بطرف جلال آباد نزد سپهدار سیل میروم تا در پناه او بوده باز از سرداران فرنگ در امر خود چاره جوئی نمایم تو هم بطوری که توانی قندهار را گذاشته خود را در سنده برسان برید این نامه را بطرف قندهار برد و درینجا شاه بیچاره لباس نوکران فرومایه در بر کرده وضع خود تبدیل ساخته با مردم معدود بر اسپی سوار شد و راه جلال آباد گرفت چون مردم اوباش کابل را خبر شد که شاه بطرف جلال آباد بچنین وضع و شکل میرود تا نزد سیل رسیده برای کینه کشی از سردار محمد اکبر و هم از قوم افغان افواج دیگر فرنگ را در کابل آرد و تخم افغان را ازین مرز و بوم باقی نگذارد و شهر کابل را از بیخ و بن بر کند و بآتش کین و بیکار سوخته با خاک برابر سازد

نظم
سوی سیل سمت حصار جلال ٭ گریزان همی میرود پر ملال ٭ بکشد کینه از اکبر کینه خواه ٭

سراسر کند خان و مانش تباه ❊ همه شهر کابل زبن برکند ❊ در و بام را آتش اندر زند ❊ ازین نامداران و گردنکشان
نماند کسی را بگیتی نشان ❊ گویند چون چند مردم قلاش (مفلس ۱۲) سیه غارتگرے بدنبال شاه شتافتند
دور راه شاه را بمحاصره در آورده باندا ختن تیر و تفنگ کار برو تنگ ساختند شاه ششدر و حیران
گشته برجای خود بایستاد و بخود اندیشید که این قوم ناخداترس مرا اسیر کرده با ذلت و خواری باز در کابل ❊
خواهند برد و دیگری را بر تخت شاهی خواهند نشانید پس بدین مذلت و رسوائی زیستن چه لطف دارد اکنون
مردنم اولی است شاه در همین تفکر و اندیشه بود که گلولۀ تفنگ بر سینۀ نازنین او رسیده کارش تمام ساخت اندر
همان لحظه که آن یادگار سلاطین ذی شانه بود جان بحق تسلیم شده بر زمین افتاد و در آن دار و گیر معلوم نشد که از دست
کدام بدبخت شاه کشته گردید الغرض آن خیل اشقیا از خوف و هراس مواخذه روی بفرار نهادند و جسم و تن نازنین شاه
در خاک و خون بغلطید **نظم** بیک چشم برهم زدن شد تباه ❊ چه تاج و چه تخت و چه گنج و سپاه ❊ جهان را همین است رسم کهن
که آورد بر روی هر انجمن ❊ شاه و گدا و نامرد و مرد ❊ نیارد بکس هیچ افسوس و درد ❊ گهی میفرازد بتخت و کلاه
گهی می نشاند بخاک سیاه ❊ یکی را برارد بمردی و زور ❊ دگر را ز تخت اندر آرد بگور ❊ یکی را بگردون برارد بلند
بعز و بزرگی کند ارجمند ❊ دگر را ز گردن در آرد بخاک ❊ دلش را بغم دار داند هلاک ❊ یکی را چو فرزند می پرورد
یکی را ز خنجر جگر بردرد ❊ ببخشد گهی کشور و مال و گنج ❊ گهی میدهد زحمت و درد و رنج ❊ گه از بند و زندان برارد بتخت
بفیروزی و شوکت و فر و بخت ❊ یکی را چنان خوار سازد بتن ❊ برهنه بود مرده اش از کفن ❊ چنین است کردار این روزگار
ندارد بمهر و بکین هیچ کار ❊ زنیک و زبد هرچه آید پدید ❊ همه را جهان آفرین آفرید ❊ گذاریم آن کار ما را ابد و
که او نیک دانست و کارش نکو ❊ بهر کیف مردم همراهی تن شاه را از گلاب و کافور غسل داده بخاک سپردند
و بران عمارتی از دخمه بلند ساختند و باوجود که اهل کابل از شاه صاف نبودند مگر
نظر بر بیکسی و مظلومی او تا چند روز ماتم در هر خانه و بازار کابل ماند و بعد تعزیت
امیران و سرداران کابل انجمن ساخته در باب نشانیدن شخصی بجای شاه رای زدند
و استمزاج از سردار اکبر نمودند سردار گفت مقام افسوس است کسی را از ما و شما
منظور نبود که بر تن شاه نوعی گزندی و یا چشم زخمی برسد و یا در حالت تنهائی و بیکسی
در دشت غربت مقتول گردد مگر او خود از راه بداندیشی در حق ما قصد جلال آباد بذات ❊
واحد کرده در راه از دست اوباشان و سیاه و بد معاشان کینه خواه جان عزیز
خود را در داد بخدای لایزال که اگر مرا نام و نشان قاتل معلوم گردد او را با خویش ❊
و تبارش در قصاص او بردار کشم اکنون نزد ما صلاح آنست که شهزاده فتح جنگ پسر نامدار او

بجایش بر سریر سلطنت افغانستان بنشانید بعض سرداران این احسان را سردار مذکور نموده راضی شدند که فتح جنگ را بادشاه کابل کنند و بعضی شهزاده شاپور و شهزاده حیدر را از پسران شاه مغفور بطور خود برای سلطنت تجویز کردند چون رای همگنان بر یک کس از شهزادهای موصوفین قرار نیافت و اجماع همه کس بر یک کس از ایشان نشد هر یکی از امیران هوس سرداری را در دماغ خود جا داده در خیل و قوم خود برخاسته رفت و در تدبیر ریاست خود سعی و کوشش مینمود سردار اکبر مشاهدهٔ حال نااتفاقی سرداران در امر مقرر کردن بادشاه جدید سکوت ورزید و بخود اندیشید که اگر امیر از هندوستان در کابل آید و دستور حکومت اینجا بدو تعلق گیرد درینصورت کدام کس از قوم افغان و قزلباش هوس ریاست برای خود نخواهد کرد و مثل امیر همه مطیع و سرنگون خواهند ماند پس درین امر از افسران و خاتونان فرنگ که ممنون احسان سردار مذکور بودند استعانت خواسته گفت شما که اکنون از قضا و قدر جان بحق تسلیم شده سرکار انگریزی را از تملک درین سر و کاری نمانده ضرورست که کسی از قوم افغان همچو رئیس اینجا باشد که تمامی افغان و قزلباش از فرمان برداری او سر نتابند و هیچ کس بجز امیر دیگری نیست اگر در کابل سرداری خواهید گزید او دوستی و اخلاص نسبت بسرکار شما مدام ملحوظ خواهد داشت بلکه از طرف سرکار موصوف بمنزلهٔ نایب خواهد ماند افسران و خاتونان مذکوره پی بمطلب برده تامل کار را اندیشیدند که سردار محمد اکبر راست میگوید و خوب فهمیده است چه بودن امیر درینجا برای سرکار بسی مفید خواهد شد و خشنودی سرکار مدام مد نظر خواهد داشت پس همگنان از صاحبان و بیبیان مزبوره سردار محمد اکبر را تسلی کرده فرمودند که چون ما ممنون احسان و خدمتگزاری تو هستیم و بظاهر بدستگیری تو از سر نو زنده شده ایم علی الخصوص آنچه از حفظ ننگ و ناموس ما نموده زبان در ادای شکر آن قاصرست و بجلدوی آن سلوک و خدمت که از ما نسبت تو و خاندان تو بظهور آید موجب کمال خشنودی و تمنای ماست بهر کیف خاطر خود از ینطرف مطمئن دار که تا امیر از هندوستان بکابل آمده بدستور بر سرداری و ریاست خود قائم و مستقل نخواهد گشت ما مردم هرگز از نزد تو بطرف هندوستان نخواهیم رفت چنانچه از راه جوانمردی و پاس سخن همچنان کردند یعنی تا امیر مع قبائل خود در کابل رسیده بر ریاست آنجا قائم و برقرار نگردید از قلعهٔ المعا قدم بیرون ننهادند نیمه مدارج از نتائج حسن نیت او روداد امیر و سردار محمد اکبر با اینهمه سرگردانی و پریشانی و وقوع قتال و جدال شدید تا مدت دراز و کشته شدن هزارها مردم از سپاه و افسران طرفین صحیح و سالم مانده باز فرمانروای کابل شدند

رفتن جنرل پالک با فوج کثیر از درهٔ خیبر در کابل با صلح و آشتی و طلبیدن امیر را از هندوستان

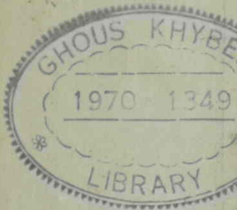
چون سرداران کابل را بسبب هوس ریاست و سرداری که هر یکی در قوم خود رفته در فکر آن افتاده بود خیال بند کردن درهٔ خیبر و راه وکذار افغانستان بر حریف اصلا نماند لهذا جنرل پالک مع افواج کثیر از راه درهٔ مذکور که خیلی تنگ و دشوار گذار بود و باهتمام اندک مردم بند و مسدود میگردد بلا مزاحمت احدی بخوبی عبور کرده در جلال آباد رسید سپهدار سیل از شنیدن خبر ورود او مطمئن خاطر و قوی دل گشته از قلعه بیرون آمد و ملحق لشکر پالک گردید بعد ملاقات تمامی حال رنج و تکلیف خود و تباهی لشکر کابل و تحصن بودن

جنرل ناٹ با فوج در حصار قندهار و هلاک شدن جنرل پاٹمر قلعه دار غزنی با سپاه همراهی خویش که بموجب طلب
شاه قصد کابل کرده بود ظاهر ساخت و بیان کرد که محمد اکبر خان پسر اکبر امیر بر من یورش کرده از هر چهار طرف
قلعه را محاصره نموده رسد را بند ساخت و چهار پایان ما را که برای چریدن بیرون حصار بودند بگرفت چنانچه چنان تنگ کرد
که ما را نه طاقت سکونت حصار ماند و نه پای رفتار و هر چند از راه آشتی نزد من بار بار پیام فرستاد که رهائی افسران و پیمان
مقید منحصر بر خالی کردن قلعه و رفتن شما بهندوستان است درینصورت متعرض نخواهم شد مگر من عهد او را قبول نکردم
و پایداری کرده هرگونه صعوبات بر خود گوارا ساخته بدون اجازت لارد اکلند بهادر حصار را خالی نکردم و در محاصره
اخیر چندان متمرد شده بودم که از قلعه فوج را بیرون آورده با وی جنگهای صعب نمودم آخر سپاه ما از جنگهای هر روزه
با افواج ترکان و افغانان عاجز آمد قریب بود که بدادن قلعه با وی صلح کنم و با اسیران خود روانه هندوستان شوم لیکن نمیدانم
که اکبر بکدام سبب بیکبارگی مع سپاه خود از اینجا کوچ کرده بطرف کابل رفت و هنوز در همان جاست و چون بخت مددگار و اقبال
یاردار و بهر طرف که توجه میکند مظفر و منصور میگردد و فوجش از قوم ترکان اگرچه بظاهر کم مایه و بمقدور است فاما بوقت جنگ
هر یک از ان شیر توان و پیل زور است بی خوف و هراس بر آتش توپ خود را میزند سپهدار پالک بعد شنیدن اینهمه حال بر
جنرل سیل آفرین و تحسین نمود و تشفی کرده فرمود من که اکنون با فوجی انبوه خونخوار و سپاه جرار بدینطرف آمده ام و کابل رفته
نام و نشان قوم افغان را نخواهم گذاشت و از شجاعت و بهادری محمد اکبر و فوج او چه سخن میرانی او را کمتر از پشه میشمارم اکنون
او از دست ما نجات نخواهد یافت خواهی دید که من او را زنده بگیر خواهم در آورد و جنرل مذکور قبل از نهضت کردن
بطرف کابل در تفحص و تلاش خبر فوج فرنگ متعینه قندهار بود و نمی دانست که بران لشکر از دست افغانان چه گذشت
و افسران فوج را چه واقعه روی داد و سبب عدم اطلاع افسران انگریزی از حال یکدیگر این بود که افغانان هر چهار
طرف ملک افغانستان سر شورش برداشته بودند راه نامه و قاصد انسداد داشت المختصر جنرل پالک درهمین فکر
و اندیشه بود که بکدام تدبیر ننگ و ناموس و دیگر اسیران خود را از دست افغانان بگیرم اگر از همین جا قتل و تاراج کرده بر دم بر
سپاه حریف از راه خشم و کین آن همه که در قابوی او هستند قتل کند اول دریافت کردن مافی الضمیر محمد اکبر خان که بالفعل سپهسالار
فوج و رئیس قوم افغان و قزلباش است ضرور افتاد که درباره بندیان ما چه اراده دارد و بدون این شمشیر کین از نیام کشیدن و در
قتال و جدال پیشدستی کردن قرین صلاح نیست چندی تامل کردن ضرورست درهمین تردد و تشویش حسب الاتفاق
قاصدی از قندهار رسیده خط جنرل ناٹ نزد وی رسانید جنرل از مضمون آن بالکل حال فوج و افسران آن دریافت **مضمون**
خط جنرل ناٹ بنام جنرل پالک مضمون خط جنرل ناٹ این بود که افاغنه قندهار بمجرد
شنیدن خبر یورش کابل و مقتول شدن برنس و دیگر افسران در انجا از شاه و هم از مردم برگشته دشمن جان و تشنه خون
شدند مگر از حسن اتفاق دو سه روز پیشتر از شیوع این امر بسبب رسیدن خطوط افسران کابل معلوم شده بود من از افغانان

کوشیده فی الفور افسرانی را که با مردم معدود از سپاه برای انتظام ملک و هم بجهت تعمیر و طیار ساختن مکانات جهاونی
سپاه در اطراف قندهار جا بجا افتاده بودند طلبیدم و بهر یکی تباکید نوشتم که بمجرد دیدن خط مع مردم همراه خود کوچ
کرده و شب و روز قطع مسافت نموده داخل قلعهٔ قندهار گردد چنانچه همه افسران در زمانهٔ قلیل دو سه روز قبل از شایع شدن خبر
مذکور در انجا داخل قلعه گردیدند و بدین سبب از دست برد افغانان محفوظ ماندند و من پس از آمدن همه افسران مذکور +
دروازه‌های هر چهار طرف قلعه بند کرده بر باره و بروج آن مردم سپاه را مع توپ و دیگر سلاح مامور ساختم افغانان بدریافت خبر
شورش هر چند قلعه را محاصره کرده بدفعات بنا بر حمله نمودن برخاستند تا اندرون قلعه آمده هنگامهٔ قتل و تاراج برپا
کنند مگر راهی برای آن تاخت و یورش نیافتند مجبور شده مرا پیغام دادند که اکنون در کابل نه شاه و نه سپاه تو مانده بهر
چه در این قلعه افتاده و از نرسیدن رسد و دیگر اشیا تکلیف می کشی مع فوج و اسباب خود از اینجا بر و ما عهد می کنیم که
با سپاه تو متعرض نخواهیم شد در جواب گفته فرستادم که آنچه شما گفته فرستاده اید درست است مگر منکه تابع حکم لارد اکلند
فرمانروای هندوستان هستم بدون اجازت او قلعه را گذاشتن و از اینجا رفتن نمی توانم و همدران ایام شنیدم که جمعیتی
انبوه از افغانان بقصد تسخیر قلعه توجه بطرف قندهار نموده می آید فی الفور من به بندوبست قلعه پرداخته و یک دو
پلتن در آن گذاشته با فوج باقی برای دفع شان رفتم و در غیبت من افغانان کوهی بهانهٔ فروختن بارهای
هیزم از کوهستان آورده با قشلیچیان گفتند که اگر خریدن هیزم منظور باشد بگیرید او شان گفتند اکنون که روز آخر شده
است فردا با جازت افسران خود دروازه را کشوده تمام بارهای شما خرید خواهیم کرد یک شب بیرون قلعه دارید
سپاهیان آمدن هیزم را بسیار غنیمت دانستند زیرا که در قلعه قلت هیزم بسیار بود پس افغانان کوهی
آن بارها را برابر دروازه آن طرف قلعه نهادند و پاسی از شب گذشته آتشی در انبار هیزم در دادند چون آتش
در گرفت دروازه آن رو که چوبی بود سوخته بیفتاد تا هنگامی که گرمی هنگامهٔ آتش بالکل نشیند صد دو صد سوار بر همان
آتش اسپ تازانیده داخل قلعه شدند تا مردم قلعه را قتل و نهب کنند بارهای آن بالای فصیل قلعه به گلهٔ بار توپ و بندوق
آنجمه کشته شدند مردم قلعه روز دیگر دروازه نو طیار ساخته در انجا نصب ساختند و من بر جماعت مذکوره مظفر و منصور
گشته در قلعه مراجعت نمودم چون بسبب امتداد زمان محاصره هر گونه ذخیره که در قلعه بود صرف گشت حالا کل افواج و افسران
از بی برگی و فقدان معاش قریب هلاکت و مضطر هستند و مردم باشندهٔ اینملک که از قوم افغانان اند خیلی قوی
و زور آور آنها از مرگ اصلا نمی ترسند اگر یک کس کشته میگردد بجایش ده کس موجود میگردند و بفتوای
علمای مذهب خود قتل و مجروح شدن خود را از دست ما مردم اجر و ثواب عظیم می دانند و چون بعزم رزم
می آیند در دست و پا و ریش خود رنگ حنا می کنند و لباس رنگین خوش می پوشند و در دست خود
پارهٔ رنگین که آنرا در هندی کنگنا گویند می بندند خیال شان این که ما برای کتخدائی کردن با حوران بهشت

میرویم و در چهره‌شان سر خود میدهیم و چون یقین میدانند که بمجرد کشته شدن حوران بهشتی او را در آغوش خود خواهیم
کشید لهذا بخوف و هراس خود را بر توپ میزنند و در قلب فوج حریف در افتاده آنچنان با شمشیر و نیزه می‌آویزند
که فرصت نفس راست کردن نمیدهند الغرض مح جنیل پالک بر مضمون نامهٔ ناٹ آگاه شد جواب آن نوشته بدست
همان قاصد داد و بعطای انعام خاطرخواه او را خشنود ساخته فرمود که بزودی هرچه تمامتر نامهٔ مرا نزد سپهدار
ناٹ در قندهار برسان مندرج نامه بود که تو بمجرد ورود نامه با جمله خیل بنگاه و مردم بیمار و زنان وغیره مردم لشکر را
بحفاظت بعض فوج خود از درهٔ بولان بطرف سنده روانه کن و خود با سپاه قوی و تندرست با توپخانه جریده از
راه غزنی بطرف کابل متوجه شو و من هم با افواج خود از جلال آباد و بتاریخ فلان ماه فلان بدانطرف نهضت خواهم نمود
و بعد اجتماع هر دو معسکر انچه مناسب خواهد بود بعمل خواهد آمد و اگر فوجی از مجمعی و یا سنده برای کمک تو بطرف
قندهار روانه شده باشد آنرا از راه بازگردان و خلاصهٔ مضمون نامهٔ سپه سالار پالک بنام جنرل ناٹ اینست بنظم

نوشتی بمن ای یل سرفراز زکار بداندیش هرگونه راز بردی ز تو انچه آمد پدید
زلکس چشم گردون بدینسان ندید بدان ای جوانمرد با آب و جاه چو بگذرد از گردش مهر و ماه
ورین مرز بیگانه و راه دور بگفتار شه شد سپه رامور وگرنه نبودی بما هیچ کار
به تسخیر این کشور دیوسار کنون شاه را از درشتی بخت نه خاک سر شد ز بالای تخت
نمانده با هیچ پیمان بکس که باشیم با مهر او همنفس همان شاه کو بود پیمان گزین
تبه شد ز بیدادی اهل کین ندیدی که این خیل بد روزگار ندادند بر شاه خود زینهار
چرا اندرین مرز ناسودمند بجان و تن خود گزیدن گزند ولیکن بپاداش کردار بد
زمردان بمردانگی می‌سزد ز غزنی و کابل نخواهم نشان که ماند دگر باقی اندر جهان
برابر بخاک سیاهش کنم به آباد و ویرانه آتش زنم ترا باید ای سرور شیرگیر
در آئی دمان سوی غزنی دلیر نهال بداندیش از کین بکن به خشک و ترش آتش کین بزن
سپاهی که از سنده دارد گذار ز در بند بولان سوی قندهار بفرما که تا بازگردد ز راه
رود باز بر جای خود آن سپاه همان جای دشمن بدشمن ببخش بره بر فروزان درخشان درفش
من از جای خود با سپاه دلیر در آیم بکابل چو درنده شیر بپاداش کردار بدخواه دون
کنم شهر کابل چو دریای خون چو آید ترا هم بنزدم گذار دو لشکر بیک جا بود پایدار
کنم چاره از بند زندانیان شنیدم که هستند در بامیان وزان پس بفرمان فرمانروا
گورنر بفرمایدم هر کجا من و تو شتابان بهر دو سپاه بمانیم یا برفه از بیم راه



فی الجمله چون جنرل نات رانامهٔ سپهسالار پالک بدین مضمون رسید فی الفور قلعهٔ قندهار را گذاشته جریده با سپاه جرار و فوج خونخوار توجه بغزنی نمود و در راه هرجا که از قوم غلزه و خیل کاکر رامی یافت یکسر قتل کنان و در ملک آتش زنان میگذشت و چون در غزنی رسید از خشم و کینی که داشت مکانات قدیم پایدار و قصور با نقش و نگار را که یادگار سلاطین سلف بودند از بیخ و بن کنده بینداخت و باغات میوه دار افاغنه را که سبب قوت و معاش شان بود بسوخت و ویران ساخت و مقبرهٔ عالیشان محمود غزنوی را مسمار نموده دروازه اش را که از چوب صندل و با عود بود و در سال هشتصد و هفتاد و چهار هجری از بتخانهٔ سومنات کندانیده در مقبرهٔ مذکور منظر خوبی و استحکام نصب کرده بودند برانداخته بالای ارابه آوردند گویند قصد فروختن داشتند که هندوان متمول باعتبار بزرگی آن که سابق در معبد سومنات منصوب بود بقیمت گران خواهند خرید مگر احدی غیرت بخریداری آن نکرد لهذا آن دروازه را در قلعهٔ اکبرآباد نهاده اند و آن از عجیب و غریب چیزیست که با وجود گذشتن یازده هشتصد سال نه پوسیده گشت و کرم او را نخورد و بعد از سپهدار نات بعد خونریزی و ویران ساختن قلعهٔ غزنی متوجه کابل گردید و سپهسالار پالک هم با فوج خود از جلال اباد حرکت کرده قریب شهر مذکور رسید سردار اکبر دید که از دو طرف لشکر انگریزی برای غارت کردن شهر کابل چون دریای جوشان و خروشان می آید اگر با کین و پیکار برخیزم انجام آن معلوم نیست که چسان شود و ناموس مردی و مردانگی برقرار ماند یا نماند و چه عجب که مردم فوج بطمع زر یا بخوف و هراس از نزد ما برخاسته مثل سابق با حریف سازش نمایند و یا راه خود گیرند بهرکیف انسب آنست که بصلح و آشتی درآیم و غالبکه سپهدار پالک که مرد دانشمند با وقار است انجام کار را فهمیده تن باشتی دهد پس از ما فی الضمیر خود سرداران و همراهان خود را آگاه ساخت همه رای او را پسند کرده و بر عقل و دانش خداداد او آفرین گفته مجدداً در بارهٔ اطاعت و فرمانبری او عهد و پیمان بستند و باخود ما گفتند که اگر سپهدار پالک از راه آشتی بکابل آید و بندیان خود را گرفته باز بهندوستان رود مضایقه نیست ما با فوج او تعرضی نخواهیم کرد و اگر بقصد جنگ و پیکار بدین طرف توجه خواهد نمود تمامی افغانان هم گرد آمده بازوی جرأت خواهند کشود و حملهای مردانه بر توپ او که بر آن نازان است افتاده چندان خواهیم جنگید که یکی را از لشکریان ایشان زنده نخواهیم گذاشت و برین رای همه گروه و اقوام قسمیه شدند و زنان خود را از شهر کابل برداشته بر کوهستان بردند و از هر قوم و خیل سوار و پیاده هزارها هزار بیرون شهر کابل بماند برای جنگ و شبخون دن مهیا و آماده نشستند

نامه نوشتن سپهدار اکبر بجنرل پالک سپهسالار

چون سپهدار اکبر از اتفاق افغانان قوی دل گشت برای دریافت مافی الضمیر نامه بدین مضمون بسپهسالار پالک نوشت که آیا سبب فوج کشی تو بر کابل اگر برای بردن مردم قوم خود که نزد من مهمان اند بوده باشد اینقدر رنج و تکلیف فرمودن سردار را برای این امر خاص عبث است زیرا که من بارها با دوستان گفتم که بوقت رسیدن موسم گرما هرگاه خواهید گفت من خود همراه شما بوده تا درهٔ خیبر خواهم رسانید و از انجا روانهٔ هندوستان خواهم ساخت مگر خود ایشان از راه جوانمردی عهد کرده اند که تا حین آمدن امیر از هندوستان در کابل مع اهل و عیال خود هرگز قصد رفتن بدان طرف ازین ملک نخواهیم کرد چنانچه از خطوط ملفوف شان حال عهد و پیمان و خشنودی و رضامندی آنها از من بسبب هرگونه خدمتگزاری و تابعداری که از ایام برف باری الی الآن در بارهٔ هر یکی از صاحبان و بیبیان نموده ام

مفصل معلوم آنصاحب خواهد گشت و اگر برای مددگاری شاه آمده اید شاه از ینجهان فانی درگذشت و برسر وزیر مکناټن
و برنس و دیگر افسران نیز هرچه تقدیر ربانی بود رفت اکنون جوش و خروش چه سود دهد **شعر** قضا و فلک کرد آزار شان ۞
بهانه مرا ماند اندر میان ۞ و یقین است که بسمع آنصاحب رسیده باشد که ابتدای جور و جفا از جانب که بود و حق بدست کیست چون سپهدار
الفنسٹین و دیگر افسران مع فوج از محاصره عاجز آمده با من عهد کردند و پناه خواستند من دست از کین و پرخاش
شان برداشته راه بالاحصار را که بر ایشان بند بود بگشادم آنهمه مع فوج وغیره بنگاه خود روانهٔ هندوستان شدند
حسب اتفاق در اثنای راه برف افتاد و آنها بسبب نزول این آفت خسته و نیم جان بدان مرتبه شدند که طاقت حس و حرکت
نداشتند من بدریافت اینحال شتافته همه از لشکر شان برداشته آوردم و تا این مدت از ماکولات و ملبوسات خدمت شان
نمودم اکنون آنهمه صاحبان تندرست و خوش و خرم هستند **نظم** مپندار ای سرور ارجمند ۞ که آن نامداران به بند اندر اند
بشایستگی میهمان من اند ۞ همه شاد و خرم بجان و تن اند ۞ ولی با من آن سروران گزین ۞ بسوگند کردند پیمان
چنین ۞ ز هندوستان تا در آید امیر ۞ بکابل زمین گشته پیمان پذیر ۞ امیر آن نوازندهٔ دوستان ۞ چو آید
بدین سان ز هندوستان ۞ ز سر کشور آباد گردد بدو ۞ دل دوستان شاد گردد بدو ۞ همه میهمانان فرخنده بخت
که هستند پابند پیمان خویش ۞ ز نزدیک من جمله خندان و شاد ۞ خرامند خرم بدان بوم زاد ۞ نکردم کسی را ز بندان نگاه
که آید بکینش من کینه خواه ۞ ندارم سر کین و پیکار تو ۞ نخواهم که آیم بآزار تو ۞ و اگر با همه دلسوزی و خیراندیشی که نسبت
بقوم تو کرده ام از راه اتلاف حق تیغ کین بر من کشی پس بدانکه این همان کشور برف بار است که تمامی لشکر فرنگ را
بی قتال و جدال هلاک ساخت و همان مردم دیوسار که نه از زخم توپ و تیر سند و نه از کشته شدن خود هراسند و
یقین میدانم که آن عمدهٔ روسای فرنگ باکمال دانش و فرهنگ است و بسیار زمانه را دیده و گرم و سرد روزگار چشیده
براه صلح و آشتی ضرور قدم خواهد نهاد و بخونریزی سپاه طرفین دست نخواهد گشاد چون این نامهٔ سپهدار اکبر بجنرل پالک رسید
و بر مضمونش مطلع و آگاه گردید و خوب در مخصوص از جنگ و صلح در میزان خرد و اندیشه بسنجید و از بودن بسیار
صاحبان و بیبیان در دست افغانان بیندیشید ناچار صلح را بر جنگ ترجیح داده در پاسخ آن نامه از طرف خود بدین
مضمون بسپهدار اکبر بنگاشت که ای پهلوان شیر گیر آفرین بر رای صواب گزین و خرد دوربین تو که تا آب پاشی آزرم آتش
کین و خشم مرا فرو نشانیدی و تخم محبت و اخلاص خود در دلم بکاشتی آنچه از شاه و وزیر و برنس که نوشتی دریافت کردم و تیز از
پیشتر مرا معلوم است که درین قضایای ناگزیر حق بجانب تست تقدیر ایزدی چنین رفته بود که برنس باوجود
داشتن عقل سلیم و دانش مستقیم مرتکب چنین امر قبیح گردید که خلاف طریقه و قانون نامردمیست آخر
بپاداش اعمال ناشایسته و افعال ناشایستهٔ خود رسید و وزیر بتاثیر صحبت و اغوای شاه بمکر و فریب
پیش آمده انجام کار جان خود را رایگان داد و آنچه نوشته که افسران فرنگ و عیال شان جهان توانند

واوشان عهد کرده اند که هرگاه امیر در کابل بیاید ما ازین ملک هندوستان خواهیم رفت از نوشتهٔ
خودشان بخوبی معلوم شد من بحضور لارڈ واکلند فرمان فرمای هند برای او مینویسیم یقین است
که امیر از حکم اورهائی یافته باعیال و خویش و تبار خود بر جناح استعجال بکابل برسد مگر میخواهم که ما بشرط اجازت
تو تا رسیدن امیر بکابل رفته تماشای آن مینو سواد که از مدت مشتاق او هستیم تفریحی حاصل کنیم و زیاده از
هفته عشره نمانده باز از انجا مع سپاه معاودت هندوستان نمائیم **نظم** ٭ امیر سرفراز را باتبار ٭ شدستم
ز هندوستان خواستگار ٭ چوان نامور آید از راه دور ٭ برائیم زکابل براه و گر ٭ گذارم باو کشور او تمام ٭ بماند
بفرخندگی شادکام ٭ ز نزد تو بیمان گران انجمن ٭ درایند شادان بنزدیک من ٭ مرا با تو هرگز سر جنگ نیست
بجز دیدن کابل آهنگ نیست ٭ و نیز بوقت روانگی از هندوستان بطرف کابل از راه کین و خشم سوگندی
سخت خورده بودم که دران سرزمین رفته آنرا از بیخ و بن برکنم و تر و خشک آن آتشی زنم مگر اکنون که سررشتهٔ
آشتی و صلح صورت استحکام یافته صرف بپاس سوگند مذکور میخواهم که یکبار در انجا بروم و در ضمن آن تا پنج چهار روز
در انجا مانده سیر و تماشای آن کنم سپهدار اکبر در جواب آن جنرل پالک نوشت که شما را شوق سیر و تماشای
کابل است مگر افسوس که بالفعل کابل آنچنان تماشاگاه نمانده که سیر گلگشت آن تماشائیان را موجب سرور و انبساط
جو گردد بسیار خانه و باغها تباه و ویران و مردم خسته و پریشان حال و در بیم و رجا افتاده اند **نظم**
ز جور و جفاهای شاه و وزیر ٭ ز آویزش کینه و دار و گیر ٭ بسی خانه و خان و مان شد تباه ٭ نمانده کس از
مرد با آب و جاه ٭ همه بام و کاشانه و چارسو ٭ پراگنده و ریخته کو بکو ٭ ز دست جفا بیخ و بن کنده اند
همه باغ و بستان پراگنده اند ٭ بمیدان در از کشتگان پشته هاست ٭ زمین جمله ناپاک و بد بو هواست ٭
کجا بود آراسته خانه باغ ٭ در و آشیان ساخته بوم و زاغ ٭ تنی چند کم مایگان و گدا ٭ در ان
سازشان خوار مانده بجا ٭ ز مردان با شوکت و فرهی ٭ سراسر شد آن نامور جا تهی
با این همه اگر در خاطر شما هوس و اشتیاق دیدن کابل است بسم الله بیائید راه بر شما بسته نیست جنرل پالک
بشنیدن پیغام سپهدار اکبر بسیار مسرور گشت و شب محفل ضیافت برای افسران فوج خود نمود آنها هرگاه از تناول
طعام و نوشیدن شراب گلفام خرسند شدند سپهسالار انچه عهد و پیمان فیمابین او و اکبر نامدار واقع گشته بود بسلک بیان
درکشیده همه را ازان حال آگاه ساخت و گفت که چون پهلوان اکبر با آشتی و صلح پیش آمد ما را هم سر پرخاش نیست از
خطوط شان معلوم گشت که افسران و خواتین قوم ما در قید بند او نیستند بلکه هر یک از اوشان بخوشدلی و فراغ خاطر در
سیر و شکار مشغول میباشد و عهد کرده اند که تا امیر در کابل باعزت و حرمت از هندوستان نخواهد آمد ما قصد رفتن بدانجا نب
نخواهیم کرد و علاوه آن مرا برای رفتن بکابل بخوشی اجازت نوشته است از قول و فعل او خوب ثابت شد که

[illegible] غلط شد

در مقدمهٔ ناگزیر شاه و وزیر و برنس بی قصور است و کینه و پرخاش ما از دلس دو والی ملک ایران و باشندگان
آن افغان بد عهد و پیمان اند قابل بود و باش مردم غیر ملک نیست علی الخصوص برای قوم ما پس بنظر این همه
وجوه می خواهیم که امیر را در کابل بطلبیم و ریاست این ملک ابدی گذاشته مع افسران و غیره قوم خود روانهٔ هندوستان
شویم درین امر رای شما چیست همه افسران بر تدبیر سپهسالار آفرینها گفته عرض کردند که آنچه سپهسالار قرار داده است
بهتر از آن امری نزدیک ما متصور نیست و بهر صورت صلح نمودن اولی و انسب تا سپاه طرفین از کشت و خون محفوظ
و ننگ و ناموس هر یکی بجا و برقرار ماند پس هرگاه امر صلح و آشتی نزد جنرل پالک و دیگر افسران فوج انگریزی مستحسن متصور شد
سپهدار مذکور بحضور لارڈ اکلند بهادر این همه حال را معروض داشته استدعا نمود که امیر را زود روانهٔ کابل فرمایند
چنانچه لارڈ صاحب ممدوح این امر پذیرفته بکارپردازان نوشت که امیر را مع عیال با عزت و احترام بزودی روانهٔ
کابل نمایند صاحبان مهتمم اسباب و سامان سفر را از سواری و بار برداری برای امیر مهیا کرده روانهٔ کابل
ساختند و مهاراجه شیر سنگه که دران وقت رئیس لاهور بود دوستانه نوشتند که امیر را از ممالک محروسه خود با آسایش
و آرام تمام تا حدود کابل برسانند و والی لاهور بصوبه داران و عاملان پروانجات نوشته فرستاد که امیر در هر جا
که از ممالک محروسهٔ ما برسد لوازم ضیافت ذات و مهمانی تمام مردم همراهی او بخوبی نموده از حدود خود ها بخیر و خوبی
بگذرانند و خود هم بروقت ملاقات بسیار پاسداری امیر نمود و لوازم دعوت و غیره تحائف و هدایا وقت رخصت
فرستاد الغرض هرگاه امیر بکابل رسید جنرل پالک که تا یکهفته در انجا مقام کرده بود مع کل افواج و افسران و بیبیان
قوم خود که نزد سپهدار اکبر مهمان بودند همراه گرفته بخوشی و خرسندی بطرف هندوستان لوای عزیمت بر افراخت
و سردار اکبر بوقت رخصت کردن بافسران فرنگ اسپان ترکی و عربی و سلاح نفیس و پوشاک گران بها خوب آئین
کلان و دیگر بیبیان را حسب مراتب زیور و جواهر پیشکش نمود و با عزت و حرمت تمام در لشکر جنرل پالک رسانید گویند
که هرگاه جنرل پالک با افواج داخل کابل شده بود باجازت سپهدار اکبر و دیگر سرداران کابل بنظر ایفای
سوگند مسطور فقط بازاری را که بسیار کهنه و ویران بود حکم بکندن کرد چنانچه آن را از جا بجا کندیدند و چون
بسبب ویرانی کابل لشکر پالک را کمال تکلیف از کمیابی اشیای خوردنی و دیگر اسباب ضروری بود و کاه و هیزم
هم بهم نمی رسید او شان را هفت روز در کابل بمنزلهٔ هفت سال گذشتند دمی که امیر در انجا رسید سپهدار پالک
یک لمحه در کابل توقف نکرده توجه بطرف هندوستان نمود و این هم گفته اند که خان شیرین خان و دیگر سرداران
قزلباش مخفی از محمد اکبر خان و امیر دوست محمد خان بخدمت سپهسالار مذکور و دیگر افسران کلان فوج فرنگ برای
ماندن در کابل اصرار میکردند و می گفتند که از بودن شما صاحبان و سپاه انگریزی درین ملک موجب رونق و آبادی
افغانستان خواهد شد همه افسران در جواب شان گفتند که اکنون حکم پادشاه ما نیست که درین ملک بمانیم

سابق برای نشانیدن شاه درانی بمملکت موروثی او که در سرکار ما از مدت دراز درخواست کمک و امداد می نمود فوج ما در ینجا آمده و مرکوز خاطر اهلکاران سرکار ما این بود که بعد تسلط قرار واقعی شاه درین دیار تمامی فوج و افسران فرنگ از ینجا کوچ کرده بهندوستان روند مگر از قضا و قدر رو هم بسو تدبیر شاه امری که در وهم و خیال کسی نبود دفعةً بظهور آمد چه توان کرد بهر تقدیر برای منیر تماشائیان نشیب و فراز روزگار و انقلاب چرخ کجرفتار مخفی نماند که چون امیر دوست محمد خان و اولاد رشید او از ابتدای ورود شاه با فوج فرنگ در کابل و قندهار بجز راستی بوده اصلاً امر زاحمت و پرخاش پیش نیامدند و خود او ترک ریاست نموده بتوران رفت و در آنجا بسیار رنج و الم کشیده هرگاه بدغا گرفتاری اولاد خود در کابل شنیدند بمجبوری دست و پا بجنبانید و جنگهای مردانه کرد و باز بنظر بی سامانی خود پیش و زیر تنها رفته رجوع بسرکار انگریزی نموده و بخواهش خود در هندوستان آمد بعد حصول احترام بکلکته رفت و بوقوع شورش کابل از توهم سرکار انگریزی نظربند گردید مالک الملک حقیقی برای رهائی و فرمانفرمائی او بر ریاست کابل آنچنان سببی برانگیخت که اصلاً در شبستان وهم و شعور شمع افروز ظهور نبود بخلاف شاه شجاع که با وجود اعانت سرکار انگریزی و صرف شدن کرورها روپیه و تلف گردیدن هزارها مردم بخوبی فائز المرام نگشت و از ینجهان گذران محروم درگذشت بحکم این بیت

راستی موجب رضای خداست
کس ندیدم که گم شد از ره راست

الحمد لله الملک الاکبر که درین ایام نصرت آغاز ظفر انجام حصار روزگار مصون از شرارهٔ شور و شر ست و بلاد مصالحه عباد یکدست از دست برد و ویرانی بخطر قشون خواطر در تهیهٔ تسخیر دار الملک شجاعت و بهادری ست و جنود تخیلات آمادهٔ گلگشت بهارستان جرأت و دلاوری فردی نیست که در صفحهٔ دل مد عنایت و اعانت جهانبانان کشیده ندارد و مردی نه که سر دستگیری زمانیان در سر حد دماغش پا نگذارد اگر رگ سنگ مد نظر ست بشدرات فلکنی محاربات ابروی ایماست و اگر موج ریگ صحرا در نگاه می آید بنا بر جوهر نمائی شمشیر مجادلات انگشتی اشاره فرما بلند نظران را تیغ کوه گویا زبانیست که بر غیب کمر صف آرائی بستن و خنجر بختاز را خطوط اوراق اشجار یک قلم تحریری بکمک یکدیگر پیوستن فتح باب الابواب فتوت است و گشایش بالاحصار مروت بحدی حدت مردانگی سرگرم شیوع گردیده که گرمی بازار تردد رستم و اسفندیار در کشورها دلها بافسردگی رسیده گیتی اشهب همت را برنگ سیاره ستاره فشان عرق ریزی تلاشها داشته و گدامی بشکل ثوابت پا بکوهستان ثبات و استقلال گذاشته صورت بندوبست و حسن تدبیر معارک از مرآت طبائع چهره کشا و شکل سامان فتوح ابواب فتح و نرسیدن شکست کسر شان از سنجنجل قلوب جلوه نما بارگی همم چون سمند ناز محبوبان همعنان جولانی و تیز گامی ست و آهوی لنگ خیال پا از معرکه کشیدن برنگ فاهی آهو چشمان بی سر و پا افتادهٔ دشت گمنامی

در تزال حصن آید - به عالم گرد گل کی لالهزار کجا مواج گشته جویباری ∴
لب جو را صدای هست گویا که زنگ لاله ریزی خون اعدا ÷ سبحان الله
برق شمشیر بسالت چرا برق خرمن سوختگان خیانت نگردد و ازت پیکان
جلادت چگونه به کشتی شکسته دریای سفاهت فنا نه پذیرد که جوهر کیسوف عالی
همتی صغار و کبار از انطباع کتاب تمنع الحروب محاربه کابل و قندهار
آیینه دار شهود است و گوهر همان سامان جدال لذ نهاد و خواطر سالخورده
و خرد سال رونق افزای الکمیس نمود جناب افصحت مآب سحر کار آرای معانی
فطانت و مکر زدای صدارم از ازانت یکه تاز میدان خوش بیانی شهسوار
شکوه نکته دانی فرزانه تصانیف عظیم مخدومنا و لماغ مولانا منشی عبد الکریم
لازالت شموس مرحمة عالیة علی اوس ابری. ببین الی یوم الدین که نثاری را بزدات
والا صفاتش افتخار بست و انشا پردازی را به وجود ماجودش احتیاجی درین کار
به شل محاربات دیگر طرفه مفتاح قلاع احتیاط به دست آورده اند که در میان
وقایع واقعه لازم صاحب الیف داستان محمد اکبر خان، صاحبان عالیشان بهوا
طریق حمایت احری سپرده اند   تمام شد

تمت



